

مختصر

چلہ نامہ تحقّق / شماره سوم / زمستان ۱۴۰۴



خدا ایگان
مدرک

■ خودخواهی مذهبی: بچه‌ام را
مدرسه نمی‌فرستم تا آسیب نبیند

■ تجربه کار قرآنی همراه با فرزند

■ امتحان یا خودارزیابی مسئله اینست

■ مکتب اسلامی چی هست؟

■ مکتب اسلامی چی نیست؟

■ رابطه کتابخانه و خانه‌داری

■ تفاوت اردو و سفر رفتن

به نام خالق قلم و قلم نواز

فهرست

	۳	سر مقاله
۲۴	۴	مکتب اسلامی چی نیست؟
۲۵	۵	مکتب اسلامی چی هست؟
۲۶	۶	خودخواهی مذهبی، بچه‌ام را مدرسه نمی‌فرستم تا آسیب نبیند.
۲۷	۷	حاجی بعد از این و زیارت دُور دُور
۲۸	۸	امتحان یا خودارزیابی؟ مسئله این است؟
۲۹	۹	تجربه کار قرآنی همراه فرزند
۳۰	۱۰	مهمان ناخوانده
۳۱	۱۱	تجربه مطالعه آیات خلقت
۳۲	۱۱	چرتکه بابا
تجربه تدریس خلاق اسنادلانه جاسوسی در مدرسه	۱۲	جوری که علوم دافع، مرزین زندگی کرد!
۳۳	۱۳	مقصد کجاست؟
۳۷		تجربیات خانوادگی‌های مکتب اسلامی:
۳۸	۱۴	مصاحبه با خانم محمد زمانی
۳۸	۱۷	بانوان تمدن ساز؛ بانو شریفه
۳۹	۱۸	اینجا همایش نیست!
۴۰	۱۹	روزی که خطای پزشکی خستگی‌ها و مادر را با هم برد.
۴۱	۲۰	شعر طنز / شعر سیاسی
۴۲	۲۱	أمسیات المقاومة؛ أم أحمد
۴۳	۲۲	نادیده گرفتن اصلی‌ترین کانون اجتماعی، خانواده
	۲۳	یادگیری بدون مرز

سرمقاله

نویسنده: آقای حمید اسماعیل زاده



به جای سرمقاله، ما یک پرسش و پاسخ بین اعضای تحریریه ترتیب دادیم تا هم خودمان مشتق کنیم هدفمان چیست هم مخاطبین نشریه تحقق با قصه «تحقق» آشنا شوند:

هدف شما از انتشار نشریه «تحقق» چیست؟

طبیعتاً هدف ما از انتشار این نشریه بعد از پارو کردن پول‌هایی که از حق‌التحریر و فروش این نشریه به دست می‌آوریم! مثل هر انسانی (فارغ از مسلمان بودن) به دنبال آگاهی دادن به پیرامون خود هستیم، مخصوصاً که شبکه‌ای از خانواده‌ها و دغدغه‌مندان تزکیه و تعلیم با جریان مردمی مکتب اسلامی آشنا هستند؛ از مهم‌ترین اهداف این تبیین و آگاهی دادن، مسئله نظام و انقلاب اسلامی و ساختارهای آن است. ساختارهای مادر و اساسی مثل خانواده و نظام تعلیم و تربیت، هدف این است که به این مسائل به صورت ملموس و عینی بپردازیم. هدف بعدی دیگر هم ایجاد فرصتی برای نویسندگان جوان است. تربیت نویسنده که خودش یک هدف مهم این نشریه است در جریان مکتب اسلامی یک وظیفه تلقی می‌شود و طراحی بستری برای ارائه و انتشار نوشته‌ها، زمینه رشد و تقویت نویسندگان را هم فراهم می‌کند.

امام خمینی رحمه‌الله‌علیه درباره نویسندگانی که در خدمت دشمن هستند می‌فرماید:

«آمریکا برای ما نظامی نمی‌فرستد، بدتر از نظامی می‌فرستد، نویسنده می‌فرستد، گوینده می‌فرستد، نیروهایی که سال‌های سال، تربیت کرده را می‌فرستد، تا اوضاع ما را به هم بریزد، از آمریکا هیچ نترسید، از این توطئه‌هایش بترسید.»

مخاطب نشریه تحقق کیست؟

مخاطب این نشریه هر کسی است که سواد خواندن و نوشتن داشته باشد و طبیعتاً عقل!

و در مرحله بعد هر کسی است که دغدغه خانواده و سبک زندگی و تعلیم و تربیت دارد.

البته همانطور که در بالا گفته شد مخاطب این نشریه کسی است

که دغدغه انقلاب اسلامی را داشته باشد.

طبیعتاً مخاطب اول این نشریه یعنی اولین کسانی که این نشریه را می‌خوانند خانواده‌های نهضت مردمی مکتب اسلامی هستند. خانواده‌ای که سعی کرده، ازدواجش، تولد فرزندش، تربیت، تحصیل و رشد فرزندش مبتنی بر یک اصول و مبانی دقیق در راستای انقلاب اسلامی ایران و تمدن اسلامی و ظهور حضرت حجت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف باشد. اما در مرحله بعد سعی شده این نشریه برای مخاطبین عام هم مفید باشد.

آیا تمام اعضای هیئت تحریریه «تحقق» جزء خانواده‌های مکتب اسلامی هستند؟

با توجه به دوره‌های نویسندگی «قسم به قلم» که برای تربیت نویسنده با حضور اعضای مکتب اسلامی گذاشته شد نشریه «تحقق» زمینه‌ای برای انتشار، تبلیغ و مطالب این نویسندگان است. طبیعتاً اکثر هیئت تحریریه از حکمت‌جویان، جوانان و والدین مکتب اسلامی هستند. اما درب این نشریه به روی هر نویسنده‌ای باز است!

چرا در این هیاهوی رسانه‌های مختلف شما می‌روید سراغ نشریه؟

فعالیت در نشریه، در قالب سنتی نشریه به معنای نفی فعالیت نویسندگان در قالب‌های دیگر نیست ولی بالاخره نشریه، مخاطب خودش را دارد و اینکه ما با هر بادی که می‌وزد قالب‌هایی که سال‌ها تجربه شده و اثرگذار بوده را فراموش کنیم و برویم به سمت توییت‌نویسی و صرفاً انتشار در شبکه‌های اجتماعی، خیلی کار حکیمانه‌ای نیست.

باید ضمن شناخت ادبیات و فضای فکری نسل جدید، او را با روش صحیح مطالعه و تفکر آشنا کنیم تا هم کم کم از فضای موجود دور شود و هم بتواند در آینده حضور فعال نه منفع‌ل در شبکه‌های اجتماعی داشته باشد. فضایی که حضور نویسندگان توانمند در آن میدان هم یک فریضه است اما با حفظ اصول. به همین خاطر نویسندگان نشریه «تحقق» تلاش می‌کنند تا از قلم روان، جذاب و هم کوتاه استفاده کنند تا بهانه به دست برخی بی‌حوصله‌ها ندهند!

مکتب مدرسه

مکتب اسلامی چی نیست؟

(مکتب مدرسه نیست پرده اول)

نویسنده: آقای سید جلیل عربشاهی



سلام

شنیدید که مکتب مدرسه نیست؟

کلاس فوق برنامه کنار مدرسه هم نیست

کانون فرهنگی نیست

مدرسه در مسجد نیست

گروه تربیتی هم نیست

حوزه علمیه نیست

مکتب خیلی چیزها نیست!

اینجا قرار است مکتب را بیشتر بشناسیم اما آن روی سکه‌اش را اگر بدانیم که مکتب چی نیست، لاجرم متوجه می‌شویم که مکتب چی هست! که فرمودند: «تعرف الاشیاء باضدادها»

مکتب اسلامی مدرسه نیست و شبیه به آن هم نیست چرا؟

در مدرسه مخاطب دانش‌آموز است. درست است که این دانش‌آموز در خانواده‌ای زندگی می‌کند که تأثیرات فراوانی روی رشد او دارند اما به واقع مدرسه اولویت حرکتی خود را دانش‌آموزش در نظر گرفته است.

اما مکتب که مدرسه نیست. مخاطب مکتب اسلامی جامعه است و دایره شمولش را که خیلی کوچک کنیم نهایتاً «خانواده». خانواده کوچکترین سلول جامعه است و افراد در واقع به عنوان عضوی از یک خانواده مورد نظر هستند. عضوی از یک جامعه کوچک که اگر ساخته شود، رشد بیابد، جامعه را متحول می‌کند و رشد می‌دهد.

در مدرسه آموزش مقدم بر پرورش است. این را می‌توان از معیارهای ارزیابی فهمید. چرا که در واقع هر ساختار هدف خود و عناصر با اولویت خود در حرکت را به صورت غیرمستقیم در ارزیابی‌اش از ساختار نشان می‌دهد. همانطور که کاملاً روشن است در مدرسه معیار رشد قابل

ارزیابی نمره است. نمره‌ای که از امتحانات اخذ شده در مباحث آموزشی مشخص می‌شود! در مدرسه اگر اهل عبادات باشی، اگر مودب به آداب باشی اما نمره ریاضی و فیزیک و... خوبی نگیری در واقع به عنوان یک دانش‌آموز موفق که شناخته نمی‌شوی جای خود، بعضاً ممکن است تحقیر هم بشوی.

اما مکتب که مدرسه نیست. در مکتب اسلامی تزکیه مقدم بر تعلیم است، حتی مقدم بر تعلیم قرآن. انسانی که مودب به آداب نیست،

کسی که هنوز قدرت تفکر ندارد، کسی که هویت خود را نیافته، کسی که علم طلب نشده، کسی که ولایت پذیر نیست و... قرآن آموختنش هم به ضرر اوست. «علم توحید بدون تزکیه هم او را به جهنم می‌برد»

در مدرسه هفت‌ساله‌ها در سراسر کشور یکی هستند. یک جور می‌آموزند. یک محتوا و یک روش. هشت‌ساله‌ها هم همه همینطور. حتی باید همه یک لباس مشترک بپوشند! جنوبی هستند یا شمالی. ترک زبانند یا کرد زبان. همه یک جور! معیار دسته‌بندی انسان‌ها سن آن‌هاست. یعنی همه هفت‌ساله‌ها می‌توانند خواندن و نوشتن را خوب یاد بگیرند؟ همه ۸ ساله‌ها در همه جای ایران جدول ضرب را چطور؟

اما مکتب اسلامی که مدرسه نیست. معیار دسته‌بندی انسان‌ها در مساله آموزش در جریان مکتب اسلامی خواست خود فرزند و توانمندی‌های خدادادی اوست که ممکن است در هر زمان به فراخور ظرفیت محیط پیرامونش و مهیا شدن شرایط ظهور و بروز پیدا کند. اینجا قرار نیست همه هشت‌ساله‌ها خواندن و نوشتن بیاموزند. اینجا در هر سنی که فرزند احساس نیاز به آموختن سواد پیدا کند، در هر سنی که طلب آموختن از درونش شعله‌ور شود، پدر و مادر مسیر آموختن را برایش تسهیل می‌کنند و او خود جلودار این مسیر با نیروی محرک طلب و انگیزه خود به پیش می‌رود.

در نگاه ما دو کودک متولد شده در یک خانواده با شرایط رشد یکسان، روحیات متفاوتی از هم دارند. توانمندی‌ها و استعدادها ذاتی متفاوتی دارند و در واقع به تبع آن مسیر متفاوتی برای رشد نمی‌شود رشد آن‌ها را منحصر به یک مسیر محدود دانست.

در مدرسه از فرایند حضور و غیاب دانش‌آموزان به عنوان یک ابزار و عامل اساسی برای التزام دانش‌آموز به شرکت در برنامه‌های مدرسه استفاده می‌شود. به صورتی که اگر حضور و غیاب از مدارس حذف شود و عدم حضور دانش‌آموز در مدرسه تأثیری در ارزیابی و ارزش‌دهی به او نداشته باشد، شاید بتوان گفت درصد قابل توجهی از دانش‌آموزان از حضور در مدرسه امتناع خواهند داشت. غیبت‌های دانش‌آموزان در مدرسه بدون در نظر گرفتن میل و رغبت دانش‌آموز نیایند دلیلی موجه است! البته موجه هم در نگاه مدرسه تعریف دارد و آن گواهی پزشکی یا اعلام شرمندگی و گردن کج پدر و مادری است که برای سفری برنامه‌ریزی کرده اند!...! در این میان آن کسی که هیچ اعتمادی به او نمی‌شود همان دانش‌آموز است!

اما مکتب اسلامی که مدرسه نیست. در مکتب اسلامی در صورتی که خانواده‌ای مدتی در برنامه‌ها حاضر نشود، دیگر خانواده‌ها پیگیر حال او می‌شوند، گاهی برای کمک به او برنامه‌ای را تعطیل می‌کنند و برای تفقد از حال او برنامه‌هایشان را جابجا می‌کنند. اینجا تفقد جایگزین حضور و غیاب است. اینجا هم نیاز به دلیل موجه هست، اما دلیل موجه برای خود خانواده نه ما!

در مدرسه دختر و پسر فرایند مشابهی را برای رشد و علم‌آموزی دارند. محتوا و روش آموزشی یکسان، حتی آینده شغلی یکسان. دختر با همه دخترانگی‌هایش همان مسیری را در پیش دارد که پسر با همه پسرانگی‌هایش.

البته از حق نگذریم کمی لباس فرم‌هایشان با هم فرق میکند! شنیده‌ام یکی دو واحد درسی هم مخصوص دخترانم‌ها اضافه شده! راستی ساختار مدرسه بیشتر دخترانه است یا پسرانه؟

اما مکتب اسلامی که مدرسه نیست...



مکتب اسلامی چی هست؟

نویسنده: امیرحسین صادقی



اینکه بچه‌ها چه چیزی رو تعلیم ببینن هم مهمه پس باید چیزی رو یاد بگیرن که به دردشون بخوره و همچنین تو روایات هم بهش توصیه شده باشه.

مکتب اسلامی برای تحقق توحید در این بخش یه کاری رو راه‌اندازی کرده به اسم «موکب علمی» که هم باعث تزکیه بچه‌ها هستش و هم دروسی که در موکب تدریس میشه دروسی هستش که در روایت اومده و به اونها علوم نافع میگن.

توضیح بیشتر از موکب علمی رو در یک مقاله دیگه می‌دم.

حالا بریم سراغ بخش دوم یعنی طب اسلامی.

ما برای اینکه بتونیم توحید رو تو زمینه پزشکی بیاریم نیاز به درمان‌هایی که از طرف خدا و تو روایات ما اومده داریم.

و چون این درمان‌ها از طرف خدا برای ما اومده دیگه نیازی به آزمون خطا نداره و برای همه بیماری‌ها هم درمانی موجوده.

اگه بخوام راجع به طب اسلامی و همچنین طب نوین برات صحبت کنم می‌تونم ساعت‌ها وقتتو بگیرم و برات از خوبی‌های طب خدایی و بدی‌های طب انسانی بگم اما چون از مبحث اصلی خارج می‌شیم این بحث‌ها رو می‌ذارم برای یه مقاله دیگه.

حالا می‌رسیم به بخش سوم یعنی تحقق توحید در اقتصاد.

مکتب اسلامی برای این بخش هم فعالیت‌هایی مثل رایگان کردن آموزش‌ها برای همه، رایگان کردن هزینه طبابت برای همه، پرداخت بخشی از سود فروشگاه حجره سنا به جهاد مقاومت و غیره انجام داده. برای آخرین حرفم می‌خوام از اولویت بندی‌هاشون بگم که چرا در مرحله اول تزکیه و تعلیم رو انتخاب کردن؟

چون بچه‌ها در سن کم خیلی آسیب‌پذیرتر و انعطاف‌پذیرتر از بزرگ‌ترها هستند و بچه‌ها نقش ریشه‌ای دارند که اگر این ریشه‌ها خوب و محکم تقویت بشن میتونن در آینده باعث پیشرفت کشورشون باشن. در اولویت دوم هم طب اسلامی رو در نظر گرفتن چون بعد از بچه‌ها، سلامتی مردم و استفاده از داروهای گیاهی و اسلامی که در روایات توصیه شده، مهمترین ریشه بعدی برای پیشرفت هستش.

و اولویت آخر هم که طبیعتاً به اقتصاد می‌رسه. اینها هدف و راه‌های تحقق هدف مکتب اسلامی هستش.

بسم الله الرحمن الرحيم
این سوالیه که خیلی پرسیده می‌شه و جوابش هم طوری نیست که بشه دو دقیقه‌ای به پرسشگر این سوال، جواب داد.

پس هر کسی که می‌خواد جواب این سوال رو بدونه باید حوصله این رو هم داشته باشه تا حداقل ده دقیقه بشینه و خلاصه مطلب رو گوش بده.

خب حالا که عزمتم رو جزم کردی و آماده شنیدن جواب سوال هستی باید بگم که مکتب اسلامی به طور کلی یه مجموعه «خانواده‌محور» هستش که به دنبال تحقق توحید در ساختارهاست.

بذار از همین اول یه سری چیزارو برات باز کنم برای مثال خانواده‌محور یعنی چی؟

خانواده‌محور یعنی ستون‌ها و پایه‌های اصلی این مجموعه، خانواده‌ها هستن و اگر خانواده‌ها نباشن انگار چرخی برای حرکت این مجموعه باقی نمی‌مونه و از کار می‌فته.

حالا بیا تا برات یکم از شعار مکتب اسلامی صحبت کنم، یعنی تحقق توحید در ساختارها.

ما تو مجموعه مکتب اسلامی سعی کردیم این شعار رو تو سه بخش به تحقق برسونیم بخش اول، تزکیه و تعلیم، بخش دوم، طب اسلامی و بخش سوم هم در اقتصاد.

از بخش اول شروع می‌کنم یعنی تزکیه و تعلیم.

قبل از توضیحات بهتره از نظر لغوی هم کلمه تزکیه و تعلیم رو بررسی کنیم.

تزکیه به معنای پاک‌سازی و تعلیم هم به معنای آموزشه. پس بخش اول برای پاک‌سازی و آموزش هست.

اما پاک‌سازی از چی؟ و یا آموزش چی؟

جونم برات بگه که تو این دوره و زمنه به خاطر شرایط دور و اطرافمون، بچه‌ها با آلودگی‌های زیادی روبه‌رو هستن و مهمترین و نزدیکترین آلودگی به بچه‌ها هم همین گوشی‌های توی دستشونه.

در مرحله اول باید بچه‌ها رو از این آلودگی‌ها پاک کرد و بعد از اون به بچه‌ها تعلیم داد.

خودخواهی مذهبی، بچه‌ام را مدرسه نمی‌فرستم تا آسیب نبیند.

نویسنده: آقای محمد اسماعیل زاده



بسم الله الرحمن الرحيم

گاهی می‌شنویم برخی خانواده‌های مذهبی و یا حتی انقلابی، به‌ویژه آن‌ها که سطحی‌ظاهری از دغدغه‌مندی نسبت به تربیت فرزندشان دارند، می‌گویند: «بچه‌ام را مدرسه نمی‌فرستم تا آسیب نبیند.» اگر این کلام را کمی موشکافی کنیم به این نتیجه می‌رسیم که ریشه در نگاهی غلط به رشد فرزندان و حتی تربیت معنوی و دینی دارد. این نگاه غلط، دین را نه به مثابه‌ی دینی اجتماعی و جامعه‌ساز، بلکه صرفاً به‌عنوان مجموعه‌ای از ضوابط فردی می‌بیند. این رویکرد برگرفته از نوعی خودخواهی است آن‌گاه که انسان تنها خود را می‌بیند و هیچ توجهی به جامعه و سرنوشت جمعی ندارد.

یکی از دلایلی که درک این مسئله امروز برای برخی افراد دشوار است، عدم آگاهی از این واقعیت است که ما در بستر حکومت اسلامی زندگی می‌کنیم و حتی فهم و استنباط ما از روایات به دو برهه پیش و پس از تشکیل حکومت اسلامی تقسیم می‌شود و متأسفانه به آن دسته از روایات و آیاتی که بر شکل‌گیری حکومت اسلامی و فضای جامعه‌ی اسلامی تأکید دارند، توجه کافی نشده است.

رهبر معظم انقلاب بارها در مواجهه با علما و اندیشمندان تأکید کرده‌اند که ما به فقه نظام و فقه حکومتی نیاز داریم. ائمه فقهی که امروز بیشتر مورد توجه قرار گرفته، غالباً محدود به احکام فردی بوده و از ابعاد جامعه‌سازی و ساختارسازی غافل است.

رهبر معظم انقلاب زمینه تحقق اهداف نبوت را تشکیل نظامی سیاسی عنوان می‌کنند:

«با آمدن پیغمبر یک نظام سیاسی به وجود می‌آید، یعنی هدف این است که یک نظام سیاسی به وجود بیاید - حالا اینکه کدام پیغمبر توفیق پیدا کرد این کار را بکند و کدام توفیق پیدا نکرد بحث دیگری است، لکن هدف این است که یک نظام سیاسی به وجود بیاید - که بتواند این اهداف (بعثت) را با تشکیل برنامه‌ها و مناسبات اجتماعی و مناسبات گوناگون بشری تحقق ببخشد. در این نظام سیاسی، آئین حکمرانی از کتاب خدا گرفته می‌شود و از آنچه خدای متعال بر پیغمبر نازل می‌کند، که می‌فرماید: **فَبَعَثَ اللَّهُ اللَّيْثِيْنَ مُبَشِّرِيْنَ وَ مُنذِرِيْنَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيْمَا اخْتَلَفُوا**

فيه: «لِيَحْكُمَ» یعنی «لِيَحْكُمَ» کتاب: این کتاب حکم کند بین مردم در آنچه باید انجام بدهند و حاکم او است در همه تنظیم‌های اجتماعی. «۲۱/۱۲/۱۳۹۹: بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در سخنرانی تلویزیونی به مناسبت عید میبخت بنابراین، جمله «من بچه‌ام را مدرسه نمی‌فرستم تا آسیب نبیند» حتی در فضای خارج از حکومت اسلامی هم توجیه‌پذیر نیست، چه برسد در بستر حکومت اسلامی.

«من بچه‌ام را مدرسه نمی‌فرستم تا آسیب نبیند» بر این باور غلط استوار است که فقط با کناره‌گیری از جامعه می‌توان به رشد معنوی دست یافت. گرچه «غربت» و «هجرت» یکی از راهبردهای یک مومن و پیش روی او خواهد بود و در مواردی فاصله‌گیری از عرف‌های غلط و گاهی از مردم مقبول است، اما این به معنای کناره‌گیری کلی از جامعه نیست.

«من بچه‌ام را مدرسه نمی‌فرستم تا آسیب نبیند» گزاره‌ای نه‌تنها غلط، بلکه ناهماهنگ با روح و منطق انقلاب اسلامی است. در انقلابی که ولایت فقیه، مجلس شورای اسلامی، شورای نگهبان، مجلس خبرگان و قانون اساسی دارد و در این فضا آموزش و پرورش را تحت مستقیم حاکمیت خود تعریف کرده است نپذیرفتن ساختار آموزش و پرورش این انقلاب، با انقلابی‌گری نمی‌سازد.

برخی نسبت به «جریان مردمی مکتب اسلامی» هم تصور می‌کنند که هدف از عدم فرستادن فرزندان به مدرسه، صرفاً حفظ آن‌هاست، نه! هدف این است که ما با یک روش فنی، دقیق و اصولی، ساختار آموزش و پرورش را متحول کنیم چراکه اگر شما درون این ساختار به‌صورت منفعلانه بمانید و تنها بخواهید از آن بهره‌مند شوید و هر آنچه را که می‌گویید اجرا کنید، هیچ تحولی رخ نخواهد داد یا اگر رخ دهد، بسیار دیر هنگام و با تأخیر خواهد بود.

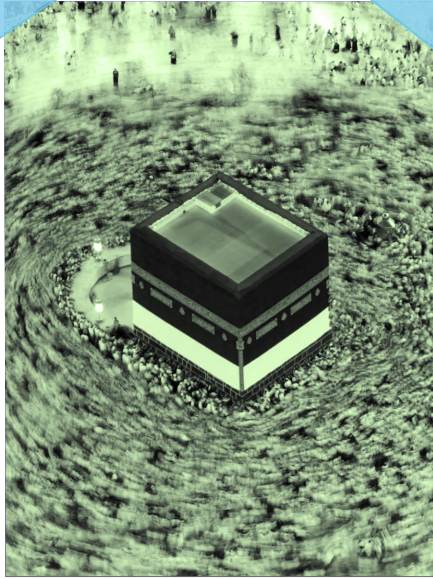
اما زمانی که شما، با الگوبرداری از مفاهیم اسلامی، بتوانید نقاط تحول‌آفرین را در فضایی خارج از ساختار رسمی آموزش و پرورش طراحی، تمرین و محقق کنید، سپس آن‌ها را با پختگی و اندیشه عمیق وارد ساختار رسمی آموزش و پرورش کشور نمایید آن وقت است که تحول واقعی رخ می‌دهد؛ البته با این فرض که خود آموزش و پرورش رسمی نیز آمادگی تحول را داشته باشد.

«هجرت از مدرسه» وقتی مشروع و مؤثر است که برای «اصلاح ساختار» باشد، نه برای «نفع شخصی». اگر کسی امروز از مدرسه هجرت می‌کند باید این هجرتش یک «تکلیف استراتژیک» باشد؛ یعنی با هدف تمرین، مشق کردن، محقق کردن الگوهای جدید تربیتی در حاشیه و سپس بازگشت به کانون اصلی جامعه برای تغییر آن از درون. نه اینکه با گفتن «من بچه‌ام رو از این فضا بیرون می‌کشم»، از مسئولیت خود بگریزد و در نهایت، با این حرکت خود، حتی آسیب‌های بیشتری به فرزندش وارد کند.

برای اصلاح این نگاه، یکی از مهم‌ترین راهکارها این است که به اهمیت و تأثیر اجتماع مؤمنین پی ببریم که نقطه اوج این مسیر، شکل‌گیری یک حکومت اسلامی است، حکومتی که همین امروز جلوی چشمان ماست.

اگر این حقایق را درست درک کنیم، آن‌گاه هر لحظه و هر ذره از زندگی‌مان می‌تواند در راستای تقویت این نگاه و تثبیت این دستاورد عظیم، یعنی انقلاب اسلامی باشد.

رهبر معظم انقلاب در دیدار با معلمان در ۱۲ اردیبهشت ۱۴۰۳ نسبت به وظیفه معلمین تأکید کردند: «شما به این دانش‌آموزان نگاه مئی بدهید؛ یعنی چه؟ یعنی ما یک نقشه گسترده‌ای داریم برای



اداره کشور، برای پیشرفت کشور؛ یک جدول است. اگر خانه‌های این جدول درست پُر شد، نتیجه‌اش می‌شود پیشرفت کشور. کلاس شما یکی از خانه‌های این جدول است. این دانش‌آموز خودش را جزئی از یک مجموعه، از یک کل احساس کند؛ بداند اینکه دارد حالا درس می‌خواند، این جزئی از یک حرکت جمعی و عمومی است، قطعه‌ای از مجموعه پیشرفت کشور است؛ این را به دانش‌آموز باید آموخت؛ البته خود معلم قبل از دانش‌آموز باید این را در خودش احساس کند. این توصیه ما به معلمین است؛ بدانید این کلاس شما یک نقطه جداافتاده از مجموعه نیست؛ این، یکی از اجزای مجموعه است که دارد با حرکت خود، این ماشین عظیم را، که اسمش کشور است، اسمش جامعه است، اسمش نظام است، حرکت می‌دهد و پیش می‌برد؛ با این نگاه به شغل خودتان نگاه کنید، و این نگاه را به دانش‌آموز منتقل کنید. این همان هویت دادن به دانش‌آموز است؛ یعنی احساس کند که جزو مجموعه‌ای است که دارد همه کشور را حرکت می‌دهد. کار او فقط یک کار شخصی نیست؛ بلکه، الان او دارد درس می‌خواند، او دارد یاد می‌گیرد، اقا این یادگیری جزئی است و قطعه‌ای است از یک کار بزرگی که در سطح کشور دارد انجام می‌گیرد؛ این احساس باید به دانش‌آموز منتقل بشود.»

با این نگاه رهبری، اگر خانواده‌ای فرزندش را به هر مدرسه‌ای ولو به ظاهر ضعیف بفرستد قطعاً در مسیر تقویت و پیشرفت نظام و انقلاب اسلامی گام برداشته است ولی اگر این نگاه نباشد و به مدرسه‌ای دولتی یا به ظاهر مذهبی و مسجدمحور هم بفرستد چون اصل تقویت ساختار حاکم را درک نکرده و بر اساس خودخواهی این کار را کرده فرزندش آسیب بیشتری می‌بیند و مسیر تحول را برای کسانی که به دنبال تحول هستند پیچیده‌تر و دورتر می‌کند.

کسانی که فرزندشان در مدارس غیرانتفاعی مذهبی یا مدارس مسجدمحور مشغولند و رویکردشان صرفاً آسیب‌نبدین فرزند خودشان است و یا حتی در مدارس دولتی ولی با همین رویکرد مشغولند باید به این فکر کنند که چگونه این دلسوزی خودشان را گسترش داده و به فکر تمام فرزندان این مملکت باشند. به فکر این باشند که چگونه می‌شود ساختاری را بنا کرد که قاطبه فرزندان این کشور رو به پیشرفت و تعالی باشند.

ممکن است آنهایی که فرزندشان را به مدارس غیرانتفاعی مذهبی یا مسجدمحور می‌فرستند به ظاهر یک قدم جلوتر باشند اما اگر در چهارچوب فکری تقویت ساختار انقلاب اسلامی اندیشه نمی‌کنند هیچ تضمینی برای این رشد فردی هم نخواهند داشت چراکه رشد فردی ضمن رشد جامعه، پایدار و عمیق خواهد بود.

نهضت مردمی مکتب اسلامی برای هجرت و تحقق، یک الگوی تمدنی ارائه و پیاده کرده است تا نه دچار انفعال شود و نه دچار خودخواهی مذهبی و بی‌توجهی به سرنوشت انقلاب اسلامی ایران.

در جایی که برخی برای «نجات فرزندشان» او را به مدرسه نمی‌فرستند، عده‌ای دیگر برای «ساختن تمدن اسلامی» از نگاه مدرسه و تفکر حاکم بر آن هجرت می‌کنند تا دوباره آن را بسازند.

حاجی بعد از این وزیارت دُور دُور

نویسنده: آقای حمید اسماعیل زاده



بعد از اعلام سازمان حج و زیارت برای زیارت «عمره تفریحی»، شرکت مسافرتی زیارتی «حاجی بعد از این» با شعار «با ما به خود خدا برسید!» پکیج «عمره تفریحی» خودش را اعلام کرد در این پکیج، زیارت دوره با کمی تغییرات به زیارت دُور دُور تبدیل خواهد شد.

زائران خانه خدا با نوشیدن انواع نوشیدنی‌ها با درصد مجاز! تجربه سعی صفا و مروه در کمتر از ۳ ثانیه را تجربه می‌کنند. برنامه معرفتی شامل توصیف حوربان بهشتی با حضور الحاحه مدونا برقرار است و مراسم تقصیر و تراشیدن سر با مراسم برگ‌ریزان هنگام دیدن برج‌های شاه‌زادگان سعودی جایگزین خواهد شد. از امکانات ویژه این سفر، عدم حضور سرخر روحانی کاروان است و حتی مدیر کاروان هم نداریم و دیگر خبری از اتوبوس نیست و لذا تمامی برنامه با خود «حاجی سینگل» است و هیچ چیزی را کاروان کردن نمی‌گیرد! لذا فقط خود حاجی بیمه است نه شخص ثانی و ثالث و رابع و الخ.

بخون و بدون

زب دوست زعفران خورا
آیای دایند در نشست های ملتب اسلامی با پرداخت کمترین هزینه ممکن، با
کیفیت ترین غذاها و تنقلات را نوش جان می کنید؟
با کیفیت به معنای واقعی؛ حلال و طیب و توصیه شده. که با سختی زیاد هم تهیه
می شود
اقتا...

طرف بعد از زنگار رفتن در صاف غذا، سینی بدست و بدون توجه به پیرو
جوان و کودک، روی اولین صندلی خالی می نشیند و قاشق به دست و با لب هالی
رگ به رگ شده، در حالی که کوشش تازه توه را از زبند امایش پودر می کند معترض
است که چرا غذا زب ندارد؟!

نمی دانم مگر جز رنگ از زب چیز دیگر هم دیده؟ یا زعفران غذا را ندیده؟!
و در ادامه و در حال لذت بردن از ترشی نازخاتون درجه یک، «نه از پامجان و
روغن زیتون و سرکه ای انور تهیه شده» از نبودن کوجه، سر سفره اظهار تاشف
می کند!

و در آنها در حالی که بشقاب و قاشقش همچون آینه ای می درخشد و غذا جای
السیژن در ره عایش را هم گرفته، با جمله ای «آدم گرسنه سلیم می خوره!» سفره را
ترک می کند!

خسته نباشی دلاور خدا قوت بچهلون!
نویسنده: خانم قربانی پور



امتحان

یا خودارزیابی؟

مسئله این است؟

نویسنده: بارون



بعضی ها انار می خوردند و می نوشتند و با هم می گفتند روایت است که
انار حکمت را به قلب می آورد! سوال ها هم جالب بود: هر سوال نصف
صفحه بود! نه برای مچ گیری؛ برای روشی عجیب که به آن کل به جزء
می گفتند. یعنی کلیت بحث را برای حکمت جو یادآوری می کردند و بعد از
آن سوال پرسیده بودند.

کاغذ در این دوره و زمانه چه چیزهایی که نمی بیند!!!

زمان گذشت استاد برای دریافت خودارزیابی ها آمد. گفتم دیگر الان است که
شاهد خیس شدن انار از گریه های بچه ها به خاطر نمرات پایین باشیم.

ناگهان استاد گفتند: «بچه ها خودکار مشکی بردارید و با دوست یاران خود در
مورد خودارزیابی مباحثه کنید و اشتباهات خود را، با مشکی بنویسید تا بعدا
برای یادگیری آنها بیشتر وقت بگذارید.»

عجبا!!! یعنی دیگر خودکار قرمزی در کار نیست؟!

نه یک لحظه صبر کن استاد چه می گوید: «و بعد خودکار قرمز را بردارید و هر
جا توضیح دوست یاران کفایت نکرد از ما بپرسید و با خودکار قرمز بنویسید
برای توجه بیشتر به آن مطلب.»

همین!!! خودکار قرمز و آن همه ابهت نمره دادن فقط همین!!! برای توجه
بیشتر!!!

اینجا چه جای عجیبی ست! خوابم یا بیدار؟!

رویا باشد یا واقعیت جای دوست داشتنی است چرا که بچه ها
خوشحالند و در فضای علم آموزی اضطراب ندارند به قول خودشان
علوم نافع هم یاد می گیرند.

اینجا در زونکن قرمزی می مانم و باز هم از خاطراتشان می گویم.

تا کی باید منتظر سرنوشت من بمانم؟ خدا کند که عاقبتی خوب در انتظارم باشد.
آقای فلش به دست وارد می شود و می گوید: «این خودارزیابی ها را می خواهم
چاپ کنم.»

مغازه دار همان طور که فلش را می گیرد، با پوزخندی می گوید: «خودارزیابی
چه صیغه ایست؟ بگو امتحان!»

نه، نه! بعد از این همه صبوری عاقبت من نباید این گونه شود؛ نمی خواهم
باعث ناراحتی بچه ها شوم ولی چه کنم هرکس سرنوشتی دارد.

گرما و تاریکی دستگاه چاپ که تمام شد همراه آن مرد به حسینیه ای رفتیم.
در بدو ورود استقبال نه چندان گرمی از ما شد؛ چرا که همه بچه ها
که انگار به آنها «حکمت جو» می گفتند استرس امتحان داشتند.
خودم را لابه لای دوستانم مخفی کردم که شاید دیرتر موجبات ناراحتی
حکمت جویی را فراهم کنم.

استاد به ما اشاره کرده و توضیح دادند: «برزگواران این برگه ها امتحان
نیستند بلکه خودارزیابی هستند؛ یعنی برای اینست که خودتان را محک
برزید و ببینید کدام قسمت علوم را کامل متوجه شده اید و کجا نه. بدون
اضطراب شروع به نوشتن کنید؛ جزوه هایتان را هم باز کنید و نگاه کنید، همه
چیز اینجا آزاد است؛ فقط شناخت شما از خودتان برایمان مهم است.»

خنده ام گرفت! نزدیک بود همه متوجه شوند ولی فقط کمی از کنار دوستانم
سُر خوردم و جلوی دست استاد پایین افتادم و اولین نفر صف، برای رفتن
پیش بچه ها شدم.

حس غریبی بود اما انگار فقط برای من!

به اصطلاح حکمت جوها با فراغ بال و بدون ذره ای اضطراب شروع به نوشتن
خودارزیابی کردند. من زیر دست حکمت جویی بودم که بنظر علوم را خوب
آموخته بود، چرا که تمام تنم از خودکار آبی او، آبی شد!



#قرآن - محوری

#مکتب

#خانواده

تجربه کار قرآنی همراه فرزند

نویسنده: م. ص



نمایه زنی آیات خلقت:

با توجه به این اصل که در مکتب اسلامی قرآن، محور تمام امور است، چرا که قرآن تبیان لکل شیء است. حضرت علی (علیه السلام) در خطبه ۱۵۸ نهج البلاغه در وصف قرآن می فرماید: «الا ان فیه علم ما یأتی و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم» «آگاه باشید که دانش آینده، اخبار گذشته، درمان دردهایتان و نظم میان شما در قرآن است.»

از طرفی برای ساخت جامعه متمدن اسلامی و تحقق توحید در جامعه، چاره‌ای جز جنگ زدن به این دو منبع، یعنی، قرآن و اهل بیت (علیه السلام) نداریم. لذا تصمیم گرفتیم که فعلاً همه علوم که به اصطلاح امروزی‌ها نام علم بر آن نهاده شده است را کنار بگذاریم و هر موضوعی را خواستیم درباره آن چیزی بدانیم ابتدا از درگاه قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) ورود پیدا کنیم.

حقیقتاً به اهمیت این مطلب رسیده بودیم که خداوند تمام آنچه انسان از علوم و از اسماء الهی لازم و برای حیات بشر نافع بوده است در این کتاب عظیم، بیان و برای همه انسان‌ها قابل فهم و در دسترس است. در نتیجه، کار با قرآن را، همراه فرزندم، با همین نگاه، آغاز کردیم.

اولین تجربه قرآنی:

روزی فرزندم آمد و گفت: «من می‌خواهم در خانه پرنده نگه دارم.» من هم از کارش استقبال کرده ولی برای او چند شرط، گذاشتم.

اول: تحقیقی در قرآن انجام دهیم و ببینیم که قرآن توصیه به نگهداری چه پرندگانی کرده و اصلاً نام چه پرندگانی در قرآن آمده است.

دوم: حق و حقوق حیوانات را هم بیاموزیم تا در نگهداری آن‌ها کوتاهی نکنیم. پسرم قبول کرد. معادل کلمه پرنده در عربی که واژه «طیر» بود را، در قرآن جستجو کردیم.

چند مورد آیات که واژه طیر و پرنده در آن به کار رفته بود را پیدا کردیم که به شرح زیر است:

۱. آیه ۲۱ سوره واقعه؛ چه گوشت‌هایی باید خورده شود.
 ۲. آیه ۴۹، سوره آل عمران، درباره حضرت عیسی (علیه السلام) است که با دست خود مجسمه‌ای از پرندگان را می‌ساخت و به اذن الهی تبدیل به پرنده می‌شد.
 ۳. آیه ۱۱۰، سوره مائده، معجزات حضرت عیسی (علیه السلام).
 ۴. آیه ۳، سوره فیل، داستان ابرهه و ابابیل.
 ۵. آیه ۲۶، سوره بقره، داستان حضرت ابراهیم (علیه السلام) و پرندگان در زنده شدن مردگان
 ۶. آیه ۷۹، سوره نحل، اسراری درباره پرندگان
 ۷. آیه ۳۱، سوره حج، تشبیه انسانی که برای خدا شریک قرار می‌دهد به کسی که از آسمان سقوط می‌کند و پرندگان مرده خوار بدن او را تکه تکه می‌کنند.
 ۸. آیه ۱۶، سوره نمل، گفتگوی حضرت سلیمان (علیه السلام) با حیوانات و سخن گفتن با هدهد.
 ۹. آیه ۱۷، سوره نمل، اشاره به شعور پرندگان و جزء سپاه حضرت سلیمان (علیه السلام) بودند.
 ۱۰. آیه ۴۱، سوره نور، تسبیح پرندگان.
- هرکدام از این آیات بایی شده بود، برای گفتگو و انسی با قرآن که هر روز با یکی از این آیات شروع می‌کردیم و در کنار آن کتاب مفاتیح الحیاة، بخش حقوق حیوانات را هم، با هم بررسی و نکاتی که باید درباره پرندگان می‌دانستیم را، یادداشت می‌کردیم.



بسیار تاکید داشتیم که در هر آیه سوالی از آن آیه پرسیم و به دنبال پاسخشان باشیم.

بعضی، پاسخ سوالات را با مراجعه به تفاسیر و بعضی را با مراجعه به روایات، بدست می‌آوردیم.

خیلی از سوالات هم ماند که گفتیم، در دفتر «سوالات من» ثبت شود، تا در فرصت مناسب به عالمی که در آن زمین علم دارد رجوع نماییم تا پاسخ سوالات خود را بیاوریم.

تحقیقات ما به همین جا ختم نشد و به مرحله‌ی اجرایی هم رسید. فرزندم تصمیم گرفت در میان تمام پرندگانی که تحقیق کرده بود، مرغ و خروس را پرورش دهد.

پس جوجه‌های یک‌روزه را خریداری کرد و شروع به پرورش آن‌ها نمود. قدم به قدم با رشد این پرندگان مطمئنم که رشدهای زیادی با آنچه آموخته بود، برای او ایجاد شد.

چون به شدت نسبت به آن پرندگان احساس مسئولیت می‌کرد و از آنجا که در تحقیقات خود به این تحلیل رسیده بود که پرندگان باید آزاد باشند و به شدت نسبت به پرندۀ فروش‌ها انتقاد داشت؛ چرا که شغل آن‌ها را که عامل آزار و اذیت پرندگان بودند، قبول نداشت.

با این استدلال، پرندگان‌ش را که بزرگ شده بودند و می‌توانستند از خودشان در مقابل گربه، محافظت کنند، به روستا بُرد. چون معتقد بود که پرندگان باید محیط زندگی بزرگ، شبیه به روستا داشته باشند. الان پرندگان، جزء یکی از دغدغه‌های ذهنی اوست، که باید به آن‌ها رسیدگی نماید.

خروسش تازه قوقولی قوقو می‌کرد.

از او پرسیدم «می‌دانی که این صدای خروس چیست؟»

گفت: «بله، بانگ خروس، نشانه صدای اذان و تسبیح اوست.» پرسیدم: «سن خروس شما چقدر است که تسبیح خدا می‌گوید؟»

گفت: «نزدیک به چهار ماه»

به او گفتم: «حیوانات چه زود تسبیح گوی خداوند می‌شوند، ولی ما منتظریم که به سن تکلیف برسیم و آنگاه شروع به عبادت خداوند کنیم.»

به فکر فرو رفت.

این مطلب را که برای شما نقل کردم متن نوشته آن مربوط به ۵ سال پیش از این است و سعی شد، دستکاری نشود تا حس و حال همان زمان را بتوانم، برای خواننده منتقل کنم.

ولی الان چند نکته نسبت به مبانی مکتب که خیلی هم پرتکرار است و آن روزها ما با وجود اینکه این مفاهیم مثل الان این قدر بسط داده نشده بود، چون جریان را حق و مسیر را حقیقت یافتیم با راهنمایی‌هایی که علمداران داشتند و با اطمینان از هدایت قرآن که: «ان هذا القران یهدی للتی هی اقوم...»، مسیر رشد خانواده را شروع کردیم و امروز برکات آن را در زندگی خود به وضوح حس می‌کنیم.

این مسیر مطالعه کردنی نیست، از جنس تحقق است باید آن را به کار بندی تا عظمتش را درک کنی.

و «تحقق» مهمترین مبنا در مکتب اسلامی است.

ادامه دارد...

بانگ خاموشی، نشان از پایان روز دیگری در موكب علمی است. صدای پچ پچ بچه‌ها از حیاط می‌آید که یک ساعتی طول می‌کشد تا خاموشی را در ذهنشان تحلیل کنند و نهایتاً به آن ایمان بیاورند البته عجیب است که هر شب این روند تحلیل و ایمان آوری تکرار می‌شود شاید برای رسیدن به ایمانی راسخ! ناگهان صدای پچ پچ به جیغ‌های بنفش بدل شد و بچه‌ها همچون امواج بی‌کران دریا از این سمت حیاط به آن سمت روان می‌شدند. هراسان به سراغشان رفتیم؛ بلکه حدس‌مان درست بود، موشی نه چندان کوچک به دنبال بچه‌ها یا... برعکس!

واقعیت طول کشید تا بفهمیم چه کسی به دنبال چه کسی است؟ باورنکردنی بود در این میدان شیردختی به دنبال موش خانه گم کرده افتاده، تا دوستانش را از این ترس‌رهایی دهد. بعد از تعقیب و گریز بسیار موش به دام افتاد و در شیشه‌ای روی حوض آبی حیاط نظاره‌گر شادی پیروزمندانۀ دختران بود، عاقبتی که هیچ‌گاه تصورش را هم نمی‌کرد!

آن شب انرژی فزاینده‌ای تا پاسی از شب مهمان ناخوانده موكب ما بود و خاموشی پذیرای مهربان آن.

مهمان ناخوانده

#طنز

#انس-با-خلقت

#موكب_علمی

نویسنده: بارون



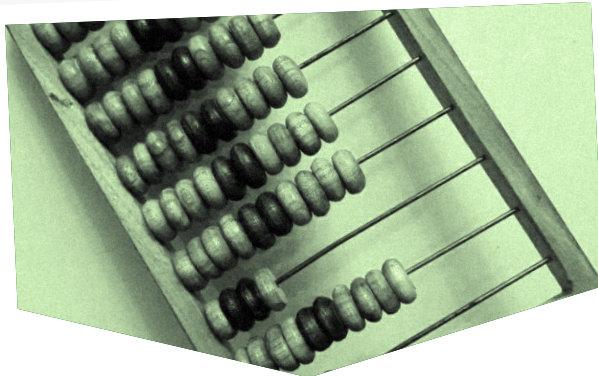
تجربه مطالعه آیات خلقت

نویسنده: خانم ندیم



چهل آیه‌ای را حفظ کردم! از آیه‌هایش نجومی‌ها را خیلی بیشتر دوست داشتم. بعضی‌هایشان خیلی برایم عجیب بود. مثل آنجا که می‌گفت «وجعلنا سراجا وهاجا» فکر می‌کردم این چراغ شعله‌ور چیست؟ خورشید است؟ ممکن است یکی از ائمه باشد؟ کدام‌شان است؟ هادی (معلم) حلقه قرآن می‌گفت: «بچه‌ها هر سوالی درباره آیه‌ها براتون پیش اومد توی دفترچه سوالاتون بنویسید و هر وقت جوابش رو پیدا کردید به من هم بگید!» آن قدر سورۀ نبأ را دوست داشتم که بعداً آن را نمایه‌زنی کردم. و مقدمه انس من با قرآن، آیات خلقت بود؛ نه روحانی!

از شش سالگی به کلاس روحانی قرآن می‌رفتم. اول با روش مدرسه الفبا را یاد گرفتم (بخوانید به مغزم فرو کردند) تا بتوانم از روی قرآن بخوانم. از سورۀ بقره شروع کردند که چیز زیادی از آیاتش نمی‌فهمیدم. داشتم زده می‌شدم که در هفت سالگی‌ام با مکتب آشنا شدیم؛ و چون طبقه پایین خانه‌مان خالی بود، جلسات مکتب آنجا برگزار می‌شد. روزهای دوشنبه و چهارشنبه صبح زود از خواب بلند می‌شدم و به عشق کلاس‌هایمان می‌دویدم پایین. کم‌کم بچه‌ها می‌رسیدند. اول روز را با قرآن شروع می‌کردیم؛ با آیات خلقت. آیاتی شیرین و جذاب که چگونگی خلقت خداوند را به تصویر می‌کشید. از سورۀ نبأ و آیات خلقتش شروع کردیم. از سورۀ‌های جزء ۳۰ خیلی‌هایشان را حفظ نبودم، اما ناخودآگاه آنقدر با سورۀ نبأ مانوس شدم که این سورۀ



چرتکه بابا

نویسنده: خانم سعیدآبادی



بی‌هوا پرسید: «فلان عدد با فلان عدد روی هم چند؟» ستون فقراتم را که روی دفتر ریاضی خم شده بود راست کردم و گلویم را صاف کردم و به افق خیره شدم. در ذهن مشغول حساب بودم هر چه کلنجار رفتم نشد که نشد. گفتم: «بذار ماشین حساب بزنم.» بابا خندید و گفت: «میشه فلان عدد» خندیدم و گفتم: «قبول نیست! قبول نیست! تو از قبیل حساب کردی بذار اینبار من بپرسم.» جالب بود چون هر چه پرسیدم درست جواب داد! ومن خجالت زده از اینکه برای جمع و تفریق و ضرب نیاز به ماشین حساب دارم. بابا در حساب اعداد قوانین ساده‌ای را گفت. قوانینی که در مدرسه خیلی پیچیده آموزش داده می‌شود. بعدها فهمیدم استعداد بی‌نظیر بابا در حساب زیر سر همان چرتکه قدیمی بود.

پدرم بازاری بود و اهل حساب و کتاب. از خاطرات مدرسه‌اش که حرف می‌زد حس پادگان نظامی را به من القا می‌کرد. فلک کردن و مداد لای انگشت گذاشتن و یه لنگ پا گوشه کلاس ایستادن و بیچاندن ۳۶ درجۀ گوش و... اصلاً دارالتأدیب بیشتر برانزده‌اش بوده تا مدرسه. پدرم کارگاه کوچکی داشت و من زمان زیادی از کودکی‌ام در کارگاه نج‌ریسی پدرم سپری می‌شدم. بابا، سیکل هم نداشت اما به صورت تجربی از پدرش کار با دستگاه‌های نج‌ریسی را یاد گرفته و خودش ایرادات دستگاه‌ها را برطرف می‌کرد. همیشه کنار میز کارش می‌نشستم و با چرتکه‌ای که معلوم بود قدمت زیادی دارد بازی می‌کردم. صدای تلق‌تلق مهره‌هایش را خیلی دوست داشتم و همیشه از بابا می‌پرسیدم: «چطور با این کار می‌کنی؟» سالها گذشت و من به مقطع دبیرستان رسیدم و بازار فرش دست‌بافت دچار رکود شد و بابا مجبور شد کارگاهش را تعطیل کند و وارد حرفه دیگری شود. یک روز که مشغول حساب بود و من هم کنارش ریاضی می‌نوشتم

#زندگی

جویری که علوم دافع، مرزین زندگی کرد!

#طنز

نویسنده: خانم میرحسینی



هندسه: کافیست عضوی از بستگان و آشنایان، سهوی یا عمدی، اذیتم کند، چنان خطی دورش می کشم که دایره به گرد بودنش غبطه بخورد.

جغرافیا: بین خود و خانواده همسرم، از ابتدا چنان مرزی کشیده ام که به شکل غیر قانونی هم نمی توانند از آن عبور کنند و به دیدن پسرشان بیایند!

تاریخ: اقوام را کلا سپرده ام دستش. آخرین باری که؛ خاله، دایی، عمو و عمه ام را دیدم، به ربیع قرن پیش باز می گردد.

نقاشی: استاد ترکیب رنگها هستم! همه را رنگ می کنم؛ از کوچک تا بزرگ را.

آمار: تلفنی، اطلاعات به دست آورده از این و آن را به دیگران می دهم.

دینی: زندگی ام را حول محور «لا اله الا الله» بنا کرده ام. همین که کسی خلاف نظرم عمل می کند، از این جمله با چاشنی تهدید استفاده می کنم.

شیمی: در مقابل امر به معروف و نهی از منکر، واکنش هایی نشان طرف مقابلم می دهم که تنفسش مانند شیمیایی ها به هم می ریزد!

املا: در خانه حرف اول و آخر را می زنم و خواسته هایم را به بقیه دیکته می کنم.

فیزیک: برای اینکه فیزیک همسرم به هم نریزد، آن قدر به او رژیم های غذایی سخت و بلند مدت داده ام که مانند برگه ای صاف شده و باطنش کاملا پیداست!



مقصد کجاست؟

نویسنده: تُرنجین



برای پسرم توضیح دادم که هر چه تا حالا یاد گرفتی، فراموش کن! از فردا روش کل به جزء را شروع می‌کنیم.

صبح که دفترش را باز کرد، چشمش به جمله سرمشق خورد و ذوق گنان، گفت: «یعنی اجازه دارم گل این جمله رو بخونم؟!» برایم جالب بود که این روش چقدر با فطرتش سازگار است و آن بحث هر روزه دیگر وجود نخواهد داشت. با اسماء خدا پیش رفتیم و در حدود دو ماه با کمی بیشتر، خواندن و نوشتن را یاد گرفت. روزانه چیزی در حدود ۲۰ دقیقه وقت می‌گذاشتیم و تمام! همین بود؟! چرا مدرسه اینقدر طولش می‌دهد؟! من ۹ ماه مدرسه رفتم تا همین‌ها را یاد بگیرم!!! ریاضیات را هم در عرض همان دو ماه تا جمع ۴ رقمی پیش رفت! خودم کمی ترمزش را کشیدم، ترسیدم تب تندش زود عرق کند.

یکی از دروسی که به ما معرفی شد و گفتگو را بین من و پسرم داغ می‌کند، آیات خلقت است. با خواندن‌شان کلی فکر می‌کنیم، کلی نظر می‌دهیم و دنبال جواب می‌گردیم. همین باعث اُنس او با قرآن شده. تا سوالی برایش پیش می‌آید، اول می‌گوید: «قرآن برای این آیه‌ای داره؟» کم‌کم سراغ روایات هم رفتیم و تاثیر کلام اهل بیت (علیه‌السلام) را در رفتارشان می‌دیدم خیلی وقتها، خودش کتاب علل الشرایع را می‌آورد و ابراز تمایل برای خواندنش می‌کند.

الان دقیقا چهار سال است که مدرسه نمی‌رود. هیچ وقت استرس مشق نوشتن، به موقع رسیدن و امتحان دادن را تجربه نکرده. در عوض کلی بازی کرده و با من و پدرش ساعت‌ها حرف می‌زند و سوال می‌پرسد. ما یاد گرفتیم که از پرسیدن، ترسیم، زیاد فکر کنیم و پیرامون افکارمان در موضوعات مختلف با هم حرف بزنیم. در میان درس‌های مکتب، عاشق نجوم است و ساعتها در مورد صور فلکی و ستاره‌ها و آسمان حرف می‌زند. در کنارش شیدای سفرهای نجوم هم هست. میدانم که اگر در بیابان بماند، چهار جهت اصلی را از خورشید، ماه یا دب اصغر و ذات الکرسی بدست می‌آورد. به آسمان زیاد نگاه می‌کند در روزگاری که چشمان معصوم کودکان، اسیر جادوی گوشی تلفن همراه شده!

معیار و سنجش حرفهایش شده قرآن و روایات. اینکه همچنان همه چیز را از خدا می‌داند و داناترینها در نظرش اهل بیت (علیه‌السلام) هستند، خیلی برای من و پدرش ارزشمند است.

و ما چه می‌خواهیم از این بیشتر؟!

خدایش را بشناسد و راهنمایان حقیقی را. فلان هنرپیشه و بازیکن فوتبال برایش بت نشود و بین چرخ دنده‌های جهان صنعتی، گیر نگیرد. در ساختارهای غلط حل نشود و دنبال راه درست باشد. مقصد، جایی در انتهای راه است نه بیراهه.

قبل از اینکه بچه‌ای داشته باشیم با هم در مورد مدرسه نرفتادنش حرف زدیم. حتی یادم هست که توافق کردیم نهایتا سه سال اول ابتدایی برایش کافست. علت چنین تصمیمی برمی‌گشت به تجربه هر دوی ما در مدرسه. اتفاق نظر بر اتلاف عمر و یادگیری علمی بی‌حاصل. تیر آخر را کتاب شهید سید مرتضی آوینی شلیک کرد! با خواندن «توسعه و مبانی تمدن غرب»، عطا آن سه سال ابتدایی را هم به لقایش بخشیدیم.

تصمیم‌مان بر آموزش در خانه شد.

کتاب اول دبستان را تهیه کردیم و سرمشق دادن‌ها شروع شد.

از همان اول، سر ناسازگاری برداشت که: «اینا چیه؟ اسمم رو یادم بده. یه کلمه بهم یاد بده. اینا که میگی به دردم نمیخوره!» و جمله‌هایی از همین دست. هر چه توضیح می‌دادم که: «نمی‌شه ماما جان، باید اول حروف رو یاد بگیری.» به خرجش نمی‌رفت که نمی‌رفت! این بحث تکراری هر روز برقرار بود و روی اعصاب، یک جای کارمان می‌لنگید. روش آموزشمان همان مدل مدرسه‌ای بود؛ چون شیوه دیگری نمی‌شناختیم.

مدتی به همین شیوه پیش رفتیم. در گشت و گذاری که در فضای مجازی داشتیم، به صورت اتفاقی پخش زنده‌ای دیدم که فهمیدم ما تنها نیستیم! چه جالب! گفتگو را تا آخر دنبال کردم و متوجه شدم کسان دیگری هم هستند که با این ساختار مشکل دارند.

از همان فضای مجازی، با کمی جستجو توانستم جمع آدمهای متفاوت را پیدا کنم. آدمهایی که آموزش و پرورش را خلاصه در خواندن و نوشتن و دروس مدرسه و مدرک نمی‌دیدند.

آدرس خانه‌مکتب را پیدا کردم و در اولین فرصت، خودمان را به آنجا رساندیم. چند خانواده آنجا بودند. ده، دوازده پسر بچه که دور هم حلقه‌وار نشسته بودند و در مورد یک آیه قرآن نظر می‌دادند.

خیلی جالب بود. هیچ عجله‌ای در کار نبود! همه بچه‌ها اجازه داشتند هر آنچه از آیه برداشت کرده‌اند، بیان کنند.

روحانی که در جمع بود خیلی پر صبر و حوصله با بچه‌ها حرف می‌زد و نظر می‌گرفت.

تعامل و صمیمیت عالی بود. اصلا شبیه مدرسه نبود. خوشمان آمد.

بعد هم روحانی شروع کرد به توضیح دادن؛ البته نه فقط برای ما. چند خانواده‌ی دیگر هم بودند که اتفاقا خیلی سوال داشتند.

از حاج آقا پرسیدم که ما اینطور شروع به آموزش کردیم، حالا چه کنیم؟ روش کل به جزء را کامل توضیح دادند و قرار شد شیوه‌مان را تغییر دهیم.

تجربیات خانواده‌های مکتب اسلامی:

مصاحبه با خانم محمد زمانی

نویسنده: آقای حمید اسماعیل زاده



در ابتدا توضیحات مختصری در رابطه با این جلسات خدمت شما عرض می‌کنم. این جلسات تحت عنوان بیان تجربیات و خاطرات مکتب اسلامی با موضوع «خانواده محوری» است. غرض از این جلسات، این است که ما از زبان خانواده‌ها، تجربیاتشان را بشنویم تا «خانواده محوری» برای ما باورپذیر شود. خانواده، توانایی تعلیم و تزکیه در محیط خانه را دارد. اکثراً چنین باوری ندارند؛ اگر هم معتقدند، می‌گویند: «ما بلد نیستیم!» اما حقیقت این است که فراموش کردن خانواده محوری، این باور را از ما دور کرده و هزینه‌های زیادی برای آموزش فرزندان صرف می‌شود. آموزش و پرورش، معلمین، مدیران و معاونین، مجموعه‌ای به نام مدرسه راه‌اندازی میکنند و برای آموزش هم وقت و هم هزینه‌های زیادی صرف می‌شود. جالب اینجاست با این حجم از هزینه، نتیجه مطلوب هم حاصل نمی‌شود. در صورتیکه اگر خانواده محوری در نظام آموزشی لحاظ شود، با هزینه و وقت حداقلی می‌توان به نتایج چشمگیری رسید.

امروزه در مدارس، فقط برای یک خواندن و نوشتن کلی زمان صرف شده و استرس زیادی به بچه‌ها وارد می‌شود و معلم هم برای آموزش نکات، زحمات زیادی را متقبل می‌شود و نهایتاً نتیجه مطلوب هم بدست نمی‌آید.

در خدمت یکی از خانواده‌های مکتب اسلامی در شهر طبس گلشن هستیم.

خانم محمد زمانی، سلام علیکم.

سلام علیکم، خسته نباشید.

سلامت باشید. ما در خدمت شما هستیم تا نکات شما را در مورد تزکیه و تعلیم بشنویم. لطفاً در مورد رشد فرزندان از جهت معنوی و اخلاقی و مهارت‌های زندگی هم صحبت کنید. در طول جلسه هم هست پرسش‌هایی را از شما مطرح کنم. لطفاً معرفی کنید و تجربیاتتان را بفرمایید.

چشم، ممنون. سلام خدمت تمام حاضران در جلسه. ان شاء الله شب همگی بخیر باشد. من دو دخترم در مسیر مکتب قرار گرفتند. دختر بزرگم از کلاس پنجم مدرسه را کنار گذاشت. دختر دومم از شش سالگی و در واقع از ابتدا با مکتب جلو آمده. ما پیشرفت بچه‌ها را بیش از هر چیزی مدیون پدرشان هستیم. مثلاً در باب تزکیه که فرمودید، در مورد دختر اولم، پدرش روی حجاب تاکید داشت. مثلاً به هر دلیلی که از خانه بیرون می‌رفتیم در زمان برگشت، می‌گفتند: «شما با رعایت حجاب، باعث افتخار من هستی.» این را مطرح کردم چون من خودم حجابم را از دخترانم دارم. شاید آن طور که باید نبودم و در کنار دختر بزرگم رشد کردم.

دختر بزرگم آشپزی را کامل بلد بود. خیاطی و گلدوزی را در مکتب یاد گرفت. همیشه دعاگوی خانم بدیعی و خانم میرزایی عزیزمان هستیم. دخترم با تکه پارچه‌ها کوله می‌دوخت و از نظر اقتصادی کمک می‌کرد. از نظر علمی هم الحمدالله خوب بود. در سن سیزده سالگی هم عروسش کردم و الان در مشهد زندگی می‌کند و خدا را شکر از پس زندگی برآمده.

دختر دومم، الان یازده سال سن دارد. هر چه یاد گرفته، خودش یاد گرفته است، از مادران مکتب. من به دلیل مشغله خیاطی و بچه‌های قد و نیم‌قد نمی‌رسم که زیاد برایش وقت بگذارم. خواندن و نوشتن را به روش مکتب یاد گرفت. ریاضیات، جمع و تفریق را یاد گرفته و ضرب را هم تا عدد سه یاد گرفته. هر چند وقت زیادی نمیتوانم بگذارم اما باور دارم که باید خودم رشد کنم و برنامه‌ریزی کنم تا فرزندم بتواند به آن رشد علمی و هنری برسد. دختر دومم الان طبیب خانه‌ماست. وقتی مریض شویم، می‌داند که چه باید بخوریم و چه نباید بخوریم.

داروی گیاهی؟

بله، الحمدلله پنج سالی هست که پای ما به دکتر باز نشده. من اگر هزار بار هم به عقب برگردم همین مسیر را انتخاب میکنم. چون طرز تفکر و حالت احترامی که فرزندانم پیدا کرده‌اند هیچ جای دیگری نمی‌توانستم پیدا کنم.

دختر دومتان از ابتدای خواندن و نوشتن در مکتب بوده؟

بله. یازده سال دارد و ما تازه همین چند وقت پیش به او ساعت را یاد دادیم. وقتی خواندن و نوشتن با او کار می‌کردم، پدرش اجازه نمی‌داد، ریاضیات هم کار کنیم. می‌گفت: سنگین می‌شود، بگذار هر وقت طلب کرد. من می‌گفتم: شاید طلب نکنند. همسرم گفت: باید خودش بخواهد تا با اشتیاق یاد بگیرد.

ببینید، مثلاً همین ساعت که تازه به او یاد دادیم، فقط یک بار گفتیم و یاد گرفت و تمام! شما مقایسه کنید با همین مبحث در کتاب فکر کنم دوم ابتدایی. روزها و ساعت‌ها وقت صرف یاد دادن همین یک موضوع می‌شود. چرا؟ چون طلبی در بچه‌ها نیست. اجباراً یاد می‌گیرند و وقت زیادی به همین دلیل تلف می‌شود.

خود من تا ابد از ریاضیات بدم می‌آید، چون با چنین شرایطی آنرا یاد گرفتم و الان که خیاطی می‌کنم، مترم را دولا می‌کنم تا مجبور نباشم عمل تقسیم را انجام دهم! دخترانم اما خیاطی و گلدوزی بلدند و دختر بزرگم مشتری ثابت هم دارد.

یعنی عملاً ریاضی را یاد گرفتند؟

بله. در حین خیاطی و آشپزی و کیک‌پزی.

یعنی شما طبق آنچه مرسوم است عمل نکردید که مثلاً باید در هفت سال این را یاد بگیرد و در هشت سال آن را. رها کردید تا طبق علاقه خودشان یاد گرفتند.

بله. پدرشان در این مورد بسیار جدی هستند و محکم در پاسخ به دیگران می‌گویند که سن ملاک یادگیری نیست.

یعنی شما احساس نمی‌کنید که فرزندان از بقیه عقب افتاده؟

نه. اتفاقاً از بقیه همسالانش بالاتر است. خیلی از بچه‌ها دوست ندارند به مدرسه بروند. پدر و مادر با هزار وعده وعید و قول و قرار، آنها را راهی مدرسه می‌کنند. بچه از صبح تا ظهر مدرسه است. بعد هم می‌آید تا شب درگیر انجام تکالیف فرداست. دیگر فرصتی برای فکر کردن ندارد. فکر اینکه به چه چیزی علاقه دارد یا اصلاً فکر کردن به خوب و بد بودن اتفاقات اطرافش!

نمی‌شد بچه‌های شما این کارها را در کنار مدرسه رفتن انجام دهند؟

نه. عملاً وقتی برایشان نمی‌ماند که بخواهند چیزی یاد بگیرند.

برای شما سخت نبود که بچه‌ها مدرسه نروند؟

نه. من این راه را از خدا طلب کردم. ما در این مسیر حرف زیاد شنیدیم. اینکه به او می‌گفتند بی‌سواد! تو خواستگار نخواهی داشت! و دختر بزرگم چه شب‌ها تا صبح گریه کرد. اما کمک اهل بیت (علیهم‌السلام) را در این مسیر کاملا حس می‌کنم. مکتب را خدا سر راهم گذاشت.

دختر بزرگتان از نظر علمی چطور هستند؟

خوب. این را بگویم که سوالات درسی کسانی که دو سال از او بزرگتر هستند را می‌دهد و در واقع کمکشان می‌کند.

پس می‌رسیم به جمع‌بندی. همسران همراه بودند. دغدغه‌مدرک نداشتید. مهارت و هنر برایتان مهم بوده که الحمدلله فرزندان در آنها در اوج هستند. از نظر اقتصادی کمک حال شما هستند. هنر خاصیتی دارد که در آن سراسر علم و سلیقه و شناخت اشکال و اشیا و چیدمان و ... هست و کسی که آثار هنری خلق می‌کند از لحاظ قدرت وجودی و روحی هم احساس بزرگی می‌کند و هیچ وقت احساس ضعف نمی‌کند. آیا نکته‌ای دارید اضافه کنید؟

نکته خیر اما دختر دوم علم دارد و به آن عمل می‌کند ولی قدرت انتقال ندارد.

حقیقت این است که علم همان عمل است. علم همانی است که به کار می‌بندیم.

متشکرم. التماس دعا

تشکر بابت وقتی که گذاشتید.



بانوان تمدن ساز:

بانو شریفه

نویسنده: خانم گلشنی



بانو شریفه کیست؟

بانو سیده شریفه یکی از دختران امام حسن مجتبی (علیه السلام)، یعنی امام دوم شیعیان است. بعد از شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام)، سرپرستی ایشان به عموی بزرگوارشان، یعنی امام حسین (علیه السلام)، سپرده شد. این بانو در روز عاشورا همراه با سرور و سالار شهیدان در کربلا حضور داشتند.

پس از اتمام واقعه عاشورا، اسرا از کربلا به کوفه برده شدند. این بانو در میانه راه و در ۳۰ کیلومتری کربلا، در شهر جله، به دلیل رنج‌ها و مصیبت‌هایی که کشیده بودند، به شهادت رسیدند. حضرت شریفه بنت الحسن (سلام الله علیها) نه تنها در زمان حیاتشان، بلکه پس از شهادتشان نیز به عنوان شفیع و پناه مردم شناخته می‌شود.

در شهر جله، مردم پس از توسل و گرفتن حاجات و شفا یافتن، به نشانه تشکر متن‌هایی را بر دیوارها و درهای حرم نصب می‌کنند. این نوشته‌ها از کیلومترها قبل از رسیدن به حرم قابل مشاهده‌اند و این نشانه محبت و ارادت زائران به حضرت شریفه (سلام الله علیها) می‌باشد.

دغدغه بانو شریفه از کجا آغاز شد؟

تقریباً بالای ۱۰ سال بود که مشاوره سبک زندگی اسلامی انجام می‌شد، اما گاهی بانوان معذور بودند، چرا که نمی‌توانستند برای مشاوره به آقایان مراجعه کنند و یا اینکه تعداد کمی از خانم‌ها به مشاوره سبک زندگی اسلامی می‌پرداختند. اینجا بود که دغدغه پاسخگویی به مشکلات بانوان پیش آمد و نیاز به مشاوره‌هایی مختص بانوان احساس شد. بعد از تصمیم‌گیری‌ها و آغاز به کار که تقریباً چند سالی طول کشید، بنا شد یک روز مشخص و در مکانی معین به این موضوع بپردازند.

چند سالی گذشت تا اینکه با آشنایی با بانو شریفه و زیارت ایشان تصمیم گرفتیم این مرکز را به اسم ایشان متبرک کنیم تا ان شاء الله با توسل به ایشان و نگاه ایشان به مرکز بتوانیم بانوان آینده‌ساز، انسان‌ساز و تمدن‌ساز داشته باشیم.

مهم‌ترین دغدغه اصلی بانو شریفه:

از آنجایی که حضرت آقا سال‌هاست به ضرورت مسئله جمعیت و فرزندآوری تأکید دارند، بانوان بانو شریفه تصمیم گرفتند با یادگیری علوم نافع، از جمله دلک، غمز، حجامت و طب اسلامی، که برگرفته از آیات و روایات هست، مشکلاتی را از روی دوش هم‌نوعان خود بردارند و آن‌ها را راهنمایی کنند.

با ارائه مشاوره‌های سبک زندگی اسلامی، آن‌ها را با تدابیر قبل و بعد از بارداری آشنا می‌کنند و حتی بعد از به دنیا آمدن فرزندانشان با ارائه مشاوره‌های صحیح در کنار آن‌ها خواهند بود تا بتوانند با خیالی آسوده و در صحت سلامت، این دوران را به خوبی سپری کنند.

الحمدلله، در گردهمایی ۱۷ ربیع ۱۴۰۴ پیشرفت‌های مطلوبی حاصل شده بود و خانم‌های زیادی به این کار علاقمند شدند تا بتوانند در شهر خودشان چنین مرکزی را راه‌اندازی کنند. در حال حاضر، بانو شریفه در شهرهایی از جمله سبزوار، اسفراین و... مشغول به فعالیت هستند.



#گردهمایی
#مکتب
#خانواده

اینجا همایش نیست!

نویسنده: سبیل الهدی



سعادت هرآنکه برای هموار کردن مسیر و قدرت بخشی به جریانات اصیل، قدمی برداشته! گاه با خون و گاهی با لسان و قلم! و حتی با آبرو یا بذل مال و جان. (امید که از بلاهای نفس اماره مصون باشد.)
به گمانم در مرحله عمل و تحقیق از این دست قیام‌های تمدنی و خانوادگی، نداشته باشیم! اینجا تنها جایی بود که فقیر و غنی، باسواد و بی‌سواد در کنار هم روی یک صحنه نشسته بودند و هیچکدام بر دیگری ارجح نبود! پول و ثروت و مدرک مهم نبود، فقط قیام برای تحول، در عرصه عمل، با عینک توحید، آن‌ها را به هم شبیه کرده و ارزش داده بود.

اینجا تنها جایی بود که با سازمان و ارگان و موسسه و حتی هیأت، فرقه‌های اساسی داشت، تنها گردهمایی که طیب خوردن برایشان درجه اهمیت بالایی دارد! تنها میدانی که شعاری عمل نمی‌کند، اینجا تنها جایی بود که مسابقه اقت، در خدمت‌رسانی بیشتر بود، اینجا خیلی حس و حال اربعین و مشابه داشت! اینجا روی امداد‌های غیبی، حساب ویژه‌ای باز می‌شود!

قیام سه روزه تمدنی در مشهدالرضا (علیه‌السلام)، عجیب بوی ظهور می‌داد. رایحه دلچسب تمدن اسلامی و نظام سازی و تکاپو برای مقدمه سازی ظهور. عطر قیام و جهاد و مقاومت در تمام عالم و هرکجا به طریقی پیچیده است.
«بوی عطر گل نرجس می‌آید!»

ناگفته نماند هرساله در قیام‌های مکتب اسلامی در جوار حضرت عالم آل محمد (علیه‌السلام)، چنین رایحه‌ای مشام را نوازش می‌دهد! براستی چرا چنین جلساتی را به جای اجلاس، همایش و نشست، «قیام!» و «انقلاب» خطاب نمی‌کنیم؟

نهمین گردهمایی نهضت مردمی مکتب اسلامی به پایان رسید. فارغ از آسیب شناسی و بیان نقاط ضعف، از پنجره‌ای دیگر نظاره کنیم: جلسات، به اصطلاح مرسوم، جلسه دعا و قرآن نبود! اما معنویت می‌بارید! قوت عددشان شاید با کثرت توگل و توشلشان در هم آمیخته بود!

طعم شیرین امت واحده و اتحاد مسلمین و اجماع قلوب چشیده و امید به آینده و پیشرفت نظام اسلامی به همگان تزریق می‌شد! اخلاص از آسمان دلشان می‌بارید، تمسک به ثقلین برای نظام سازی را نه در تئوری و نظریه‌ها و برای کسب مدرک و جایگاه! که در عمل! و در شبکه‌سازی مؤمنانه می‌دید!

نور قرآن و انوار کلام اهل بیت (علیه‌السلام) جاری بود و ناخودآگاه زمزمه می‌کردی «مَا أَحَلَىٰ أَسْمَانُكُمْ»

چقدر در این جلسات بی‌پیرایه، آیه «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ» تداعی می‌شد. حس می‌کردی، برای مبارزه با طاغوت قد علم کرده‌ای و رزمنده میدان جهادی شده‌ای به وسعت جنگ تمدنی! در این وانفسای دنیای دنی! که بسیاری از محافل علمی! تشریفاتی برگزار می‌شود و دعوا بر سر جلوس! بر کرسی‌های مهم است، عده‌ای عالم و طالب دین، بی هیچ چشم‌داشتی قیام کرده‌اند! برای زمینه‌سازی ظهور، جهت احیای سنت، اعاده‌دین و نشان دادن جامعیت اسلام! دغدغه داشتند قطار انقلاب را از ایستگاه دولت اسلامی به جامعه‌ی اسلامی و سپس به مقصد نهایی تمدن اسلامی برسانند! چه بسا برخی کرسی‌هایشان را هم از دست داده باشند و ولایتی نماند! بی ولایت! برچسب‌های زیادی بر جبینشان زده‌اند. عده‌ای خوب می‌فهمند چه می‌گویم! اما: «مَنْ كَانَ لِئَهُ كَانَ اللَّهُ لَهُ»

حفظ دین در آخرالزمان قیام می‌طلبد! نه جلوس و اجلاس! و خوش به



روزی که خطای پزشکی خستگی ها و مادر را با هم برد.

نویسنده: خانم قربانی پور



سالها بود که هم مادر بود، هم پدر.

همسرش در بستر بیماری بود و از چهار فرزند پسرش دوتا مریض بودند. به مهربانی و فداکاری شهره بود. خانه ویلایی اش پر از عطر تمیزی و نظافت بود. زندگی با پنج مرد که دست به سیاه و سفید نمی‌زنند و هرکدام ساز خود را می‌نوازند، جسمش را بیش از ستش فرسوده کرده بود. همسرش که به رحمت خدا رفت و یک پسرش برای کار به شهری دیگر، کمی کار جسمی اش کمتر شده بود، اما فقط کمی! همچنان مسئولیتش سنگین بود و نگهداری از پسر مریزش و به ثمر رساندن آن یکی روی دوشش سنگینی می‌کرد. آستین بالا زده بود تا آخری را داماد کند. پسر کوچکش هم کمر هفت بسته بود آرام آرام دردهای مادر را کمتر کند. پا و کمر و زانو و کلیه. خب قرار بود عروس بیاورد باید سرحال تر می‌شد.

کلیه‌هایش چند سنگ کوچک آورده بود. دکتر گفته بود لاپراسکوپی از بین می‌رود. خانه را مرتب کرده بود، سبزی و پیاز سرخ کرده بود، یخچال و فریزر را پر کرده بود و حتی آرایشگاهش را هم رفته بود. روز عمل رسید و به بیمارستانی خصوصی با هزینه‌های آنچنانی رفت. پسر می‌خواست برای مادرش سنگ تمام بگذارد. دکتر هم که بقول خودشان تیمشان گران است، غیر از هزینه بیمارستان بیست و پنج میلیون پشت دست (بخوانید رشوه!) گرفت.

برو بیاهای تمام نشدنی قبل عمل بالاخره تمام شد! به اتاق عمل می‌رود و جراحی اش تمام می‌شود. اما بعد از چند دقیقه خبرهای بدی می‌آید. خالجویی به هوش نمی‌آید. زمان در گذر است و کم‌کم دعاها و نذر و نیازها بیشتر و بیشتر می‌شود. شب گفتند به کما رفته. کسی باورش نمی‌شود. یک هفته گذشت. خالجویی بار و کوچش را بست! کاشف به عمل آمد که دُز بیهوشی را زیاد زدند! همین! حالا دکتر از هرطرف زنگ می‌زند که آن بیست و پنج تومان را برگرداند!

حتی می‌گویند روز اول هم می‌دانستند برگشتی در کار نیست اما بالاخره یک هفته هم، زمان خوبی برای پول بیشتر گرفتن بود! پسرها تصمیم می‌گیرند شکایت کنند و کالبدشکافی انجام شود. اما بزرگترها یادآور می‌شوند که آخرش هم کمیسیون پزشکی متشکل از همین‌هاست و قطعاً رأی به نفع خودشان صادر می‌شود. منصرف می‌شوند. و حالا آماده می‌شوند مادر را که صورتش مثل ماه شده بود و موهایش را رنگ کرده بود به خاک بسپارند. پسر کوچک نایی برای انجام امور نداشت. قرار بود بساط عروسی برپا کنند! خانه سیاه‌پوش شد. انگار مادر می‌دانست باید خانه را آماده پذیرایی از میهمان‌هایش کند! حالا در دل خاک آرام گرفته است.

اقا در آن سو، آبی از آب تکان نمی‌خورد. بیمارستان را می‌گویم. جانی رفت، مادری مرد، شور و شعفی از خانه‌ای پرکشید و فرزندی که چشم انتظار ماندند. این خطای پزشکی (بخوانید جنایت) هم رفت کنار دیگر خطاهای پزشکی که روزانه با جان خیلی‌ها بازی می‌کند. کاری هم نمی‌توان کرد! تا بحال دقت کرده‌اید در بیمارستان چه فرم‌هایی را امضا می‌کنیم؟ بله، ما به همه چیز رضایت داده‌ایم! حتی به مرگ عزیزانمان به دست دیگران!

پ. ن:

در سال ۱۴۰۳، تعداد پرونده‌های شکایت از پزشکان به حدود ۱۵ تا ۱۶ هزار مورد رسید که نسبت به سال‌های گذشته رشد ۱۰ درصدی را نشان می‌دهد و تعداد ۶۷۴۰ (شش هزار و هفتصد و شصت) مورد محکوم شدند.

#شعر

شعر

طنز

شاعر: خانم میرحسینی



باز پاییزی شدم حال و هوایم خوب نیست
وضع من مطلوب نیست

برگریزانم خدا را شکر پیشم خوب نیست!
وضع من مطلوب نیست

دیگران اصلا نمی فهمند اندوه مرا
شاد کن روح مرا

پاتوقی دارم که در آن دلبری محبوب نیست
وضع من مطلوب نیست

می روم سلانه سلانه زمین گویا کج است
یا که با من در لج است!

مشکل از من نیست، جنس ساقی ام مرغوب
نیست
وضع من مطلوب نیست

هیبتم را دست کم می گیرد آن لات محل
گفته که هستم قشَل

حیف منقل حاضر است و فرصت آشوب نیست
وضع من مطلوب نیست

گفتمش نامت؟ بگفتا بیژنم، گفتم منم!
مانده ام پیش نَم

رَن ندارم چون مرا تاپ کتک با چوب نیست
وضع من مطلوب نیست

تازگی ها چشم سوم و نمودم عارقم
یا که شاید کاشفم!

چیزهایی دیده ام که هیچ جا مکتوب نیست!
وضع من مطلوب نیست

بند می خواهی بیا پیش خودم اتراق کن
یک نفس هم چاق کن

تا ببینی وصله های تو به من منسوب نیست!
وضع من مطلوب نیست

#طنز

#سیاسی

شعر

سیاسی

شاعر: خانم میرحسینی



ای که دستت می رسد کاری بکن
کمتر آخر مردم آزاری بکن

این که می بینیم اصلاحات نیست
غیر فقر و قطع و آفات نیست

کار نیکو کردن از پر کردن است
یا که نان مردم آجر کردن است؟

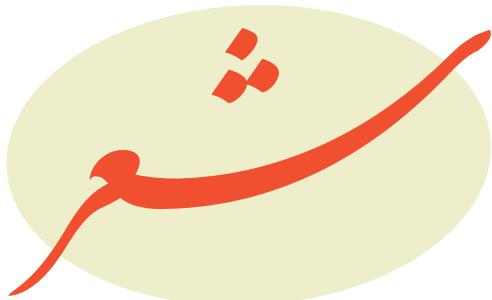
جنستان تا این که جور جور شد
آشتان طعمش که خیلی شور شد!

منخلش کردید شور و خنده را
بس که لا پوشانده اید «آینده» را!

ما ولی طوفان مکتب زاده ایم
کی چنان بیدی ز پا افتاده ایم

از خدا خواهیم صبوری بی بدیل
تا بمانیم انقلابی اصیل

ای که دستت می رسد کاری بکن
یا ز پست و میز خودداری بکن!





أمسیات المقاومة: أم أحمد

نویسنده: خانم ندیم



اولین شهید خانواده‌ام، عمویم هستم که در فوعه به شهادت رسیدند. ایشان در حالی شهید شد که چند بچه داشت و یکی از دخترهایش هم فلج بود.

من و بچه‌هایم به سختی و در حالی که پدرشان دور از ما می‌جنگید، از فوعه به سیده زینب هجرت کردیم. اسم برادر و شوهرم هر دو عبدالله است. من آن زمان احمد، صبا و زهرا را داشتم و حوراء را هم برادر بودم. یکی از همان روزها به من خبر رسید که «عبدالله» به شهادت رسیده! خبر بی سر و تهی بود که آرام می‌داد. می‌ترسیدم پرسم «کدام عبدالله؟» اگر می‌گفتند برادرت، یک جور عذاب می‌کشیدم و اگر می‌گفتند شوهرت، جور دیگر. مدتی در این سردرگمی و بی‌خبری دست و پا زدم تا روز عاشورا. روزی که فهمیدم برادرم بوده. هنوز سه ماه هم نگذشته بود و داغ برادرم بر دل سنگینی می‌کرد که خبر شهادت شوهرم را آوردند. بیشتر از خودم، دلم برای بچه‌ها آتش می‌گرفت.

در سیده زینب تنها بودم. اقوام و آشناهایمان فوعه بودند. همسایه‌ها مدام از من می‌پرسیدند: «چگونه صبر می‌کنی؟ سخت نیست که تنها سه بچه قد و نیم قد را تربیت می‌کنی؟»

اولین جوابی که می‌دادم، می‌گفتم: «ما همسایه حضرت زینب (سلام‌الله‌علیها) هستیم و ایشان کوه صبر بودند. ما باید از بزرگانمان الگو بگیریم. روز عاشورا که از او درباره واقعه پرسیدند، گفت من جز زیبایی ندیدم! ضمناً در حدیث قدسی آمده است: وقتی کسی شهید می‌شود، من الله جانشین او در خانواده‌اش می‌شوم و همه کارها را پیش می‌برم؛ بهتر از زمانی که او میان اهلیش بوده است...»

حوراء که به دنیا آمد مایه برکت و خوشحالی خانواده شد. بچه‌ها از صبح تا شب سرگرم او بودند. حوراء بچه شیرین و بازیگوشی بود همین‌طور که الان هم هست!

من آن روزها به جامعه المصطفی هم می‌رفتم. صبح زود بلند می‌شدم و صبحانه بچه‌ها را آماده می‌کردم. بیدار که می‌شدند می‌فرستادمشان مدرسه و بعد خودم را به جامعه المصطفی می‌رساندم.

هر وقت کارهای سخت می‌کردم، الگویم حضرت زینب سلام الله علیها بود. تلاش می‌کردم هم به بچه‌ها برسم و هم به درس. حوراء هم کم‌کم بزرگ می‌شد و مثل همه بچه‌ها دنبال بابایش می‌گشت. هر مردی را می‌دید به او می‌گفت بابا. شب و روز «بابا بابا» می‌کرد. بزرگ که شد، وقتی به مدرسه می‌رفت از من می‌پرسید: «پدرم کجاست که من دستش را بگیرم و به مدرسه بروم؟ چرا پدر من پیشم نیست؟ پدرم کجاست؟»

از حرفهای آتش می‌گرفتم. از رنج او رنج می‌بردم.

روزهای سخت پشت هم می‌آمد و می‌رفت. من به کلاس حفظ قرآن هم می‌رفتم. قبل از نماز صبح، احمد را که دوازده ساله بود از خواب بیدار می‌کردم. به او یاد داده بودم چطور قرآن را حفظ کند. طبیعتاً بیداری آن موقع برایش سخت بود. وقتی می‌دیدم از خواب بلند نمی‌شود و بعضی روزها به رختخواب می‌چسبید، برایش خوراکی می‌بردم و به ترفندهای مختلف بیدارش می‌کردم. یک روز سحر که بلند شدم و احمد را صدا کردم، خودم از خستگی خوابم برد. در عالم خواب همسر شهیدم عبدالله را دیدم که روی پله‌هایی نورانی ایستاده بود و خطاب به من می‌گفت: «أم احمد! خدا از تو راضی است.» و آن صدای دلنشین هنوز هم مهمان نه گوش، بلکه روح و جان من است.



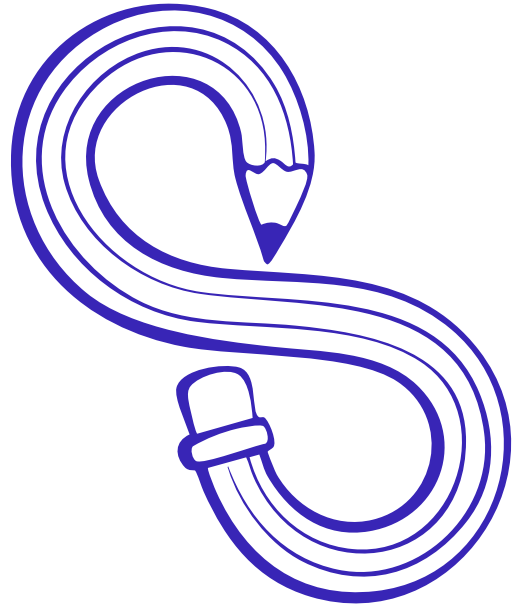
نادیده گرفتن اصلی ترین کانون اجتماعی، خانواده

نویسنده: خانم قریانی پور



جبران ناشدنی، آنان را تبدیل به کالایی برای درآمدزایی مؤسسات به اصطلاح آموزشی می‌کنند. قطعا در این محیط‌ها، نه خبری از مظهر عاطفه و آرامش یعنی «مادر» و نه خبری از مظهر امنیت و اقتدار یعنی: «پدر» است. اولین آسیب جدایی از والدین، کم‌رنگ شدن عاطفه فرزند نسبت به آنان، و خدشه دار شدن ولایت‌مداری والدین است. ما یک زنجیره خطرناک را با دستان خود آغاز می‌کنیم. مهر و عطوفت کمتر، عدم آرامش فرزند، لجبازی فرزند، به دنبال آن تندخو شدن والدین نسبت به آنها، از دست دادن جایگاه ولایت‌مداری ایشان و نهایتاً گسسته شدن و از بین رفتن آن کانون الهی. و این دومینوی خطرناک به همین شکل می‌تواند ادامه پیدا کند و منجر به خطرناک‌ترین عواقب شود. اقا سوال اینجاست: آیا ما مجازیم به بهانه قانون‌های بدون مبنا، عوض شدن اولویتهای جامعه، هم‌رنگ جماعت شدن و... از زیر بار این مسئولیت‌شانه خالی کنیم؟! فرزند امانتی است گرانبها که والدین به سبب خیرها و شرهای پیش رویش در آن دنیا مورد رحمت و مغفرت و یا بازخواست قرار می‌گیرد. اولین و بزرگترین راه نجات جامعه‌ای که کودک و نوجوانش دچار بحران‌های خطرناک شده‌اند، حفظ کانون گرم و معنوی و مملو از احترام خانواده است. جایی که افراد، عشق و محبت و خدمت و احترام و تعلیم و امنیت را کنار هم می‌چشند و می‌آموزند و به جان و دلشان می‌نشینند و آینده‌ای خوب را برای خود رقم می‌زنند.

اگر به تاریخ نگاهی بیاندازیم، خواهیم دید که اکثر انسانهای بزرگ، عرفا، علما و دانشمندان از وجود والدین تاثیرگذار و خاصی برخوردار بوده‌اند که در پرورش و تزکیه و تعلیم فرزندان خود نقش ویژه‌ای ایفا کرده‌اند. علما و عرفایی همچون: مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله بهجت، حتی اغلب شهدا. حال آنکه با گذشت زمان، جایگاه خانواده که در رأس آن پدر و مادر هستند روز به روز کم‌رنگ‌تر می‌شود. ظرفیتی فوق العاده و منحصر به فرد که به واسطه لطف الهی و به صورت فطری و ذاتی در این نهاد اجتماعی نهفته است. والدین هرگز در ازای خدمات مادی و معنوی بی شمارشان نسبت به فرزند خود چشم داشت مالی و غیرمالی ندارند و این ناشی از پیوند عاطفی عمیق و خدادای بین والدین و فرزند است. به یاد بیاورید مادران برای آموزش کوچکترین آداب مثل قاشق دست گرفتن یا کفش پوشیدن چقدر زمان صرف کرده است؟ چقدر قربان صدقه‌تان رفته است؟ چندبار شما را بوسیده؟ چندبار به آغوش‌تان کشیده؟ یا چه چیزهایی که غیرمستقیم و با الگوبرداری از پدر آموخته اید؟ بدون صرف هزینه و زمان و آموزش مستقیم؟ مثل خرید کردن، آداب مهمان داری، طریقه صحبت کردن، مدیریت دخل و خرج و ... این ظرفیت عظیم، روز به روز و به تبعیت از جوامع غربی بیشتر نادیده گرفته شده و آثار سوء آن در جامعه نمایان است. متأسفانه فرزندان به واسطه قانون‌های نابجا، فعالیت‌های اقتصادی بیش از حد والدین، عدم حضور مادر در خانه و اولویتهای اشتباهی که به عرف جامعه تبدیل شده، از سنین خیلی کم مجبور به ترک خانه و دور شدن از خانواده می‌شوند و خلاف مسیر تعیین شده خدا و اهل بیت (علیهم‌السلام)، وارد اجتماعی می‌شوند که ضمن آسیب‌های



یادگیری بدون مرز

نویسنده: خانم هاشمی



پس از انجام تکالیف دبیرستان، برای خواندن نماز به مسجد محله رفته بودم. بین نماز مغرب و عشا بود، که چهره‌ای آشنا دیدم؛ کمی به او نگاه کردم، فکر می‌کنم جایی او را ملاقات کرده بودم. انگار شخص مورد نظر هم همین احساس را داشت، که دقایقی چشم در چشم من زل زده بود. خدا می‌داند اگر صدای «قد قامت الصلاة» مکبر میانجیگر نگاه‌هایمان نشده بود، چقدر قرار بود طول بکشد! بلند می‌شوم تا اقامه کنم. اما ذهنم هنوز در گیر و دار آن نگاه است. طولی نمی‌کشد که راز و نیازمان با معشوق تمام می‌شود. بلافاصله همان غریبه‌آشنا به طرفم می‌آید. با لیخنه محو نشدن‌اش سلامی می‌کند و حق به جانب می‌پرسد: «واقعاً منو یادت نمی‌آید؟» کمی نگاهش کردم. اشتباه نکنم هم‌کلاسی دوم دبستانم بود! بعد از احوالپرسی‌هایمان حرف از تحصیل شد. دوست داشتم بدانم شاگرد اول کلاسمان حالا کجا تحصیل می‌کند؟! اما با جواب غیر قابل‌تصورش، چشم‌هایم ده تا شد. اگر او که خوراکی درس‌های سخت بود به مدرسه نمی‌رفت؛ پس دقیقاً چه کاری انجام می‌داد؟! تعجبم کاملاً از ظاهر مشخص بود. می‌خواستم پیرسم چطور، که خودش فهمید و علامت سوال بزرگی که در ذهنم برق می‌زد را ناپدید کرد.

او به مدرسه نمی‌رفت. اما، نه برای سختی دروس، نه برای زیاد بودن دروس، نه برای صبح زود بیدار نشدن و نه از روی تنبلی نه! بلکه برای یادگیری علم حقیقی از مدرسه هجرت کرده بود. اینطور که می‌گفت، یک مجموعه‌مردمی هستند و روند آموزشی‌شان را از دل قرآن و روایات صید کرده‌اند! آنها نه تنها دیر از خواب بلند نمی‌شوند، بلکه از ما هم زودتر استارت بیداری را می‌زنند. درس‌هایشان با ما متفاوت است و شیوه‌جدیدی هم دارد که اسمش کل به جزء است. بر محور خانواده می‌چرخند و محدودیت سنی میان‌شان وجود خارجی ندارد! دوستم می‌گفت: «تا علمی

بخون و بدون

آیا می‌دانید علمداران مکتب اسلامی کثیرالسفر هستند؟!

نه کثیرالسفر نیستند، دائم‌السفرند. اسیر لُزک بیابان نشود همسفری با علمداران مکتب. چرا که وقتی از یک نقطه از کشور شروع به سفر می‌کنند تا ضلع مقابلش در نقشه را نبینند ول نمی‌کنند. حتی لروچی امیدوار بودند که با خراب شدن ماشین‌هایشان در راه بمانند و برگردند ولی به همین نشریه قسم که آنها دست بردار نیستند و سفری را که شروع کنند آخرش را می‌سپارند به خود خور خدا.

خدا عاقبتشان را به خیر کند.

نویسنده: آقای محمد داری

را با تمام جان نخواهی، آن را به تو تعلیم نمی‌دهند.» مهم‌تر از همه! هر ماه، چندین و چند آزمون که در نهایت علمی را افزون نمی‌کند هم ندارند. حقیقتاً هر چه بیشتر از این مجموعه می‌شنیدم، بیشتر دلم می‌خواست عضوی از جمعشان باشم.

تفاوت مدرسه با این مجموعه همانند آب و روغن است؛ تمام دارایی ما همان یک مدرکی است که آنها ندارند، همان مدرکی که تابو شده است، برای اهل غفلت. اما باید بگویم تکیه‌ای که می‌شود بر علم زد را نمی‌شود با هیچ مدرکی جایگزین کرد. به علاوه، او گفت هر کس بخواهد می‌تواند، بدون رفتن به مدرسه هم به راحتی آب خوردن مدرک تحصیلی را در هر مقطعی که می‌خواهد کسب کند. عجیب بود مثل تمامی حرفهایی که می‌زد. علم واقعاً چه بود و من نمی‌دانستم؟

در فکر فرو رفته بودم، که همان دوست قدیمی صدایم زد: «بلند شو، دیروقت شده باید برویم، می‌خواهند در مسجد را ببندند.» جانمازم را جمع می‌کنم و سوالی که بناسست پس از شنیدن پاسخش، زندگی‌ام تکان بخورد را به زبان می‌آورم: «زهرا گفتی اسم مجموعه‌مردمی‌تون چیه؟» مکتب اسلامی.

می‌تونی از طریق سایت اینترنتی مکتب با ما بیشتر آشنا بشی.

۴۰ روز خاطره

نویسنده: خانم کشاورز



در سکوت صبحگاهی حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها)، صدای تلاوت «عم پتساءلون» از حلقه بچه‌ها کنار سرداب، مثل نسیمی آرام در فضا پیچیده بود.

انگار آسمان گشوده شده بود، دل‌ها سبک شده بودند، و خاطرات دوره چهل‌روزه‌مان یکی‌یکی در ذهنم جان می‌گرفتند.

ما در قالب گروهی از نوجوانان، زیر نظر مکتب اسلامی، در دوره‌ای چهل‌روزه شرکت کرده بودیم که هدفش فقط حفظ جزء سی‌ام نبود؛ بلکه تربیت روح، نظم ذهن، و ساختن رابطه‌ای عمیق با قرآن بود.

برنامه روزانه‌مان از نماز جماعت سحرگاهی تا کلاس‌های نمایه‌زنی، حفظ، مباحثه، و حتی شب‌نشینی‌های فرهنگی مثل اُمسیات المقاومة بود.

آن روز، روز حفظ سوره نبأ بود؛ سوره‌ای که پایان بخش جزء سی‌ام بود و برای همه‌مان معنای خاصی داشت.

اما دلیل خاص بودن آن روز، فقط پایان حفظ نبود؛ شب قبل، معلم‌مان تصمیم گرفته بود کنارمان بماند.

نه در اتاقی جدا، بلکه همان‌جا، در حسینیه‌ای که محل اقامت و کلاس‌مان بود.

برای اولین بار، حس کردیم که او فقط معلم نیست؛ همراه است هم‌دل است، یکی از ماست.

شب‌ی پر از شور و شوق بود.

همه‌مان خوشحال بودیم، هیجان‌زده، و پر از حرف.

اما بالاخره، خواب‌مان برد.

صبح با صدای مهربان معلم‌مان بیدار شدیم. وضو گرفتیم، لباس‌های ساده‌مان را پوشیدیم، و با شوق به سمت حرم رفتیم.

نماز جماعت در آن فضای نورانی، انگار اولین نماز عمرمان بود.

بعد از نماز، کلاس نمایه‌زنی داشتیم؛ هر آیه را معنا می‌کردیم، جایگاهش را در ذهن‌مان تثبیت می‌کردیم.

منتظر بودیم تا معلم‌مان از زیارت بازگردند.

وقتی برگشتند، تصمیم گرفتیم به‌جای استراحت، کلاس‌مان را برگزار کنیم تا در زمان کلاس دیگران، به کارهای عقب‌مانده‌مان برسیم.

جالب بود که بعضی از دوستان دیگر هم مشتاق بودند در کلاس ما شرکت کنند.

آن روز، برای من و شاید برای همه اعضای گروه، بهترین روز دوره بود.

روزی که علم، عبادت، و رفاقت در هم آمیخته بودند.

و در دل آن فضای معنوی، عشقی به قرآن شکوفا شد که تا همیشه با ما خواهد ماند.

فرهنگ لغات مکتب

راه دور

مسافت بالای ۱۰۰۰ کیلومتر در مکتب اسلامی با استدلال به این مسئله که کل نقشه جهان یک وجب است، برای مسافت‌های زیر ۱۰۰۰ کیلومتر از کلمه‌ی راه دور استفاده نمی‌شود. مثلاً شما وقتی از یک مکتبی که قصد سفر از تهران به خوزستان را دارد سوال کنید بگویند که قصد سفر از تهران به خوزستان را دارد «حییین» ۱۰۰ کیلومتر بغل می‌رود و بر می‌گردد.

نویسنده: آقای محمد دارینی

طنزک

هایپرسونیک

نسلی از موشک‌های ایرانی بودند در قرن ۱۴ در شهرک‌های زیرزمینی ایران چشم به جهان گشودند. آنها تصویلات مقدماتی و آگامیک خود را در همان شهرک‌ها گذراندند و با مدرک کارشناسی ارشد رشته کرافیک از دانشگاه‌های ایران فارغ‌التحصیل شدند. برخی از آنها که موفق به فرار از ایران شدند، سبک جدیدی از نقاشی را بنام پیکسزم در اسرائیل بنا نهادند که حیات روانی یهودیان را تصحیح شعاع قرار داد. این سبک از ترکیب سبک رئالیسم، امپرسیونیسم، سوسیالیسم و چند ایسم دیگر تشکیل می‌شود. در این سبک اثر نقاش هیچ اهمیت نداشته و مهمترین کار، تولید منظره است. نقاشان ابتدا با خلق یک ویرانی عظیم، منظره را تولید کرده و شروع به نقاشی می‌کنند. اکثر این آثار در جنگ ۱۲ روزه در شهرک‌های اسرائیلی به نمایش گذاشته شد.

نویسنده: آقای طاهما فخری

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»



نویسنده: خانم کشاورز

روزی از روزها، مثل همیشه زنگ تفریح را با لقمه‌ای که مادرم برایم آماده کرده بود، می‌گذراندم.
 محیا، دوستی که مثلاً صمیمی‌ترین دوستم بود با قدم‌های تند به سمتم آمد:
 - برو وسایلم رو مرتب کن. مدادم که سرش خرگوش داشت! اون هم گم شده، پیدا کن.
 - آگه کاری که گفتی نکنم چی می‌شه؟
 لبخند زد، خواست چیزی بگوید، اما صدای زنگ کلاس اجازه نداد.
 فقط گفت: «تا آخر کلاس وقت داری.»
 اگر خودش می‌آمد و می‌گفت «مدادم گم شده»، شاید کمکش می‌کردم.

اما من زیر بار زور نمی‌روم. این کار را هم نکردم. الحمدلله، از فضای مدرسه به مکتب آمده‌ام.
 سنم به مکتب رسیده بود.
 سر کلاس علوم عقلی بودیم. حاج‌آقا به ما استراحت داد.
 زهرا، دوستی که عاشق خدمت بود، بی‌درنگ به آشپزخانه رفت.
 پارچی آب خنک آورد و بین بچه‌ها پخش کرد.
 بعد از چند ساعت کلاس، آن آب خنک چقدر می‌چسبید...
 در مدرسه، بعد از کلاس، معمولاً به مظلوم‌ترین بچه دستور می‌دادند:
 «برو آب بیارا!...»

اما اینجا، در مکتب، خدمت افتخار است، نه وظیفه‌تحمیلی.
 یک روز حال خوشی نداشتم؛ آب به آب شده بودم.
 وسط کلاس احساس کردم نمی‌توانم ادامه دهم.
 آرام به سمت اتاق رفتم تا کمی استراحت کنم.
 کلاس که تمام شد، فاطمه به سمتم آمد:
 - حالت خوبه؟ وسایلت رو کجا بذارم؟
 وسایلم وسط جلسه مانده بود، اما دوستم جمع‌شان کرده بود.
 با خودم فکر کردم: اگر مدرسه بود، آیا کسی به فکر من می‌بود؟ البته استثنا همیشه هست.
 اما در مکتب، تکیه کلام بچه‌ها این است:
 «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ»

شاید در مدرسه، فقط تعداد کمی این آیه را بلد باشند.
 و اگر هم بلد باشند، شاید کمتر به آن عمل کنند.

طنز

سرخیوس‌ها

گروهی از انسان‌ها هستند که به صورت ناخودآگاه نامرئی می‌شوند!
 به همین علت بوده که وقتی کریستف کلمب یا در قاره آمریکا گذاشت،
 آنجا را خالی از سکنه دید و فکر کرد کشفش کرده است.
 (حرف سین، دایره المعارف سیاست و استعمار؛ دامستوس)
 نویسنده: آقای طاهافاخری

طنز

ایالات متحده آمریکا:

وی درع ژوئیه سال ۱۷۷۶ در قاره آمریکا چشم به جهان گشود. در کودکی به مشکل هاضمه برخورد و طبق نظر دکتر، شروع به زمین‌خواری کرد. در نوجوانی و جوانی‌اش، به سرخیوس‌خواری روی آورد و بعد، تشنه‌اش شد و شروع به نفت‌خواری کرد. وی هم‌الئون در آخرهای عمرش دچار دل‌پیچه‌های شدید شده و شروع به همه چیزخواری کرده است.
 نویسنده: آقای طاهافاخری

انس - با خلقت



#سفر

نویسنده: خانم هاشمی

#خاطره



با پا پیش کشیدن تصمیم بر این شد که سوار ماشین خانواده مورد نظر بشوم. پنج دقیقه ای طول کشید، تا وسایل و همچنین خودم را داخل ماشین جای دهم. همزمان با این فعل ضبط ماشین شان روشن شد و مداحی‌ها یکی پس از دیگری پخش شدند. مقداری از مسیر طی شده بود و دیگر از شهر پر دود و دم خودمان دور شده بودیم. زیبایی‌های خلقت در حال نمایان شدن بودند! البته من که ندیدم. چرا که بینایی‌ام در اختیار بازی آنلاین داخل موبایل بود! اما شنوایی‌ام که از کار نیفتاده بود. میان تلاطم بازی که گاهی می‌شنیدم که مادر و پدر خانواده با فرزندانشان در مورد زیبایی‌های خلقت بحث می‌کنند. و به سوال‌های دل‌بندانشان پاسخ می‌دهند. این سومین مورد عجیبی بود که از مکتب و مکتبی می‌دیدم! چیزهای عجیبی که اکثراً باعث خیر می‌شوند، بعد از هر اتفاق عجیب علامت سوالی درون ذهنم نور بالا می‌زد که: «شاید همین راه درست بوده و ما نمی‌دانستیم؟!»

دیگر تلفنم را در کیف دستی‌ام جای می‌دهم و به همین مقدار بازی اکتفا می‌کنم؛ حال ساعات پیش رو را برای گذراندن وقت با مکتبی‌ها برنامه ریزی کرده‌ام. پس از گذشت ساعت‌ها به مقصد می‌رسیم. می‌خواهم از مسیر دلچسبی که طی کرده‌ایم برایتان بگویم. البته! شاید باورزش برایتان سخت باشد؛ ولی باید بگویم انگار در کلاس درس نشسته بودیم! هر طرف را که نگاه می‌کردیم. سخنی از طبیعت می‌شد و بار علمی ما بیش و بیشتر؛ یک نفر از کوه‌ها اطلاعات داشت و منبعش هم آیات خلقت قرآن بود. چیزی که من از آن خبری نداشتم! دیگری از آسمان می‌گفت، از خلقتش، از ابرها و این را از کتاب توحید مفضل خوانده بود. خلاصه‌اش کنم مباحثه علمی خوبی داشتیم. مقصد در خیال من باید یک ویلا، یا حداقل خانه‌ای متعلق به یکی از افراد می‌بود. اما با از حرکت ایستادن ماشین جلوی درب یک حسینیه، تصوراتم کاملاً از هم پاشیده شد! البته! اول خوش‌بین بودم و فکر کردم برای نماز توقف کرده‌ایم. که با نگاه عاقل اندر سقیه مکتبی‌ها به خودم آمدم؛ و نهیب زدم فرزندم! اینجا مکتب اسلامی است و این درخواست خارج از انتظار است، زیرا که به عبارتی مکتب اسلامی رایگان و مردمی است. بله؛ اینگونه بود که لبخند ضایعی بر لب نشاندم. و با برداشتن چمدان پر محتوایم، به سمت اسکان بانوای حرکت کردم. با خانواده‌های مکتب تنها چند ماه بود که آشنا شده بودم و حتی برخی را تا به حال ندیده بودم! این یکی دیگر از عجایب مکتب است؛ آن‌ها در کمترین زمان، بیشترین ارتباط ممکن را با فرد جدیدالورود می‌گیرند! طوری که حتی احساس نکنی هنوز اسم و رسمت را درست به یاد ندارند!

به همین علت، با ورودم به محل استقرار بانوان چند نفر به استقبال آمدند؛ در این میان یک نفر با شوقی که تا به حال از فردی ندیده بودم، و تئ صدایی که شنیدنش بدون بلندگو را تجربه نکرده بودم، اسمم را به اشتباه صدا زد! درست است، که خیلی حس جالبی ندارد که یک نفر به اشتباه خطابت کند، اما مهم نیت بود که خیر است. بعد از سلام و احوال‌پرسی مفصل، مکانی را برای وسایلم انتخاب می‌کنم. مخاطب عزیز! بخواهم از عجایب جذاب مکتب بگویم یک نشریه جدا می‌خواهد؛ که ان‌شاءالله تحقق می‌یابد. اما لب مطلب من این است: «گر چه یک سوم از عمر ناچیزم را بر پایه لغزندگی سرگرمی‌های بی‌هدف گذراندم، اما از همان لحظه به بعد که اولین سفر را با مکتب اسلامی داشته‌ام، سفرهایم جز علم افزونی، چیز دیگری نبوده و نخواهد بود ان‌شاءالله»

حتماً مکتب اسلامی را نصب کنید عالی است!

سفرهایم بطالت بود و بس؛ خوب، اصلاً کسی برایم از اینکه می‌شود هر لحظه و هر دقیقه حکمت آموخت تعریفی نکرده بود! چه کسی می‌داند؟ شاید اطرافیان خودشان هم نمی‌دانستند، می‌توان حکمت‌آموز این دار فانی بود. پس به همین علت رسم بی‌هدف «در سفر هر جا که زمین داشت یک دست بازی بر بدن می‌زنیم» را جا انداخته بودند و آنقدر به آن پایبند هستند و خواهند ماند، که اگر عضوی از بازی نباشی یک اصل اساسی از قوانین بین‌السفر را زیر قدم نا مبارکت لگدمال کرده‌ای؛ خلاصه تمامی سفرهایمان با همین منوال رقم می‌خورد، تا اینکه، با مجموعه مردمی مکتب اسلامی آشنا شدم. البته من باب لجبازی‌های دوران جاهلیتم این آشنایی مقداری به طول انجامید و پس از مدتی نه چندان کوتاه سفر پرباری همراه با خانواده‌های مکتب اسلامی به شمال کشور داشتم خب بدون وسایل سرگرمی که سفر، سفر نمیشد، اما مثل اینکه در مکتب اسلامی خبری از لهو و لعب نبود! همینقدر تعجب‌برانگیز و غیر منتظره! شاید اگر مقصد مشهدالرضا بود می‌شد با این درد کاری کرد اما شمال؟! نه، مهد آزاداندیشی و رهایی از قوانین سخت با این کار به جاده خاکی تبدیل می‌شد! تلاش کردم تا جلوی این قانون‌شکنی را با برداشتن حداقل یک بازی فکری بگیرم؛ اما با تاکیده‌های مادرم ملتفت شدم که این سفر از آن سفرها نیست و جنس متفاوتی دارد تفاوتی از زمین تا خود آسمان. بعد از چالش همیشگی «چه چیزی بردارم و چه چیزی بپوشم» ده‌ها لباس منتخب شدند. یا به عبارتی دو دست برای هر روز. بالأخره به سمت محل قرارمان با خانواده‌های مکتب راه افتادم. وارد ماشین شدم و محض احتیاط قبل از حرکت چند بازی به تلفن همراهم اضافه کردم؛ بیست دقیقه‌ای گذشت و به مقصد رسیدم بنا بر این بود که با ماشین خودم مسیر را ادامه بدهم؛ اما ماشین عزیز به ناگه دلش هوای استراحت کرد و همان جا جلوی در خانه مکتب خودش را به خواب زد. با این اتفاق تعبیر حاصل کردم که گویی قسمت نیست به سفر بروم. در حال بیرون آوردن چمدان از ماشین بودم، که یکی از خانواده‌های مکتب اسلامی به سمتم حرکت کردند و گفتند: «رفت و آمد این سفر را مهمان ما باشید» باز هم متعجب شدم، و فهمیدم این تعجب‌ها تا آخر این سفر ادامه دارند. بعد از کمی با دست پس زدن و



#طنز

#اجتماعی

#معنوی

زیارت به شرط ضرب و شتم!

نویسنده: خانم میرحسینی



دوست! صفوف نمازگزاران پر شد از صدای خنده و فضای دردآلود چشمان من و گردن دخترم، به دل پیچۀ ناشی از خنده تهِ دل بدل شد! تلخی داشت شیفتش را با شیرینی عوض می‌کرد که یک‌هو چند خانم ایرانی که فرصت را غنیمت شمرده بودند و از خندۀ ما بُل گرفته بودند، به یکباره و با سرعت، با کیسه‌هایی کفش در دست، از پشت سر، هُلّمان دادند و با انواع ضرب و شتم آلات، از جمله: پاشنه کفش، مچ دست، زانو، شست پا و هر چیزی که زیر چادرشان داشتند ما را مورد اصابت قرار دادند و به سمت محراب رفتند. در بین زمین و هوا بودم که چشمم به خواهرم افتاد که سجده اجباری زده و بینی‌اش روی مهر قرار گرفته! گویی کافر مسلمان می‌کردند! داد زد که: «واقعا برایتان متاسفم! دل‌تان خوش باشد که زیارتتان قبول است! دنده‌هایم خُرد شد...» شاید باور کردنش سخت باشد اما فقط لبخندی تحویل دادند که: «بیخشید؛ حلال کنید، عجله داریم که برگردیم به نماز برسیم.» خواهرم با بینی مُنقّش و سرخ شده، اینبار، کظم غیظ را به مرخصی اجباری فرستاد و بلند شد و گفت: «شما چی؟ شما هم ایرانی، دوست؟» دوباره همه خندیدند. حتی خواهر عصبانی‌ام! به آن چند نفر گفتم: «به خدا دارید اشتباه می‌زنید! اینجا مرقد نیست. اینجا مسجد امام زمان است. امام زنده! چه آن طرف مسجد باشید چه در محراب، چه در خانه خودتان، می‌توانید به راحتی ارتباط بگیرید! امامتان زنده است. چگونه بعد از ده دقیقه ضرب و شتم یک دختر بچه و دو مادر، رویتان می‌شود به محراب بروید و برگردید نماز بخوانید!» هر چند عذاب وجدان خاصی در چهره و کلامشان ندیدم اما گذشتم. اذان داده شد و آمادۀ نماز شدیم. نمازی با درد و کوفتگی ناشی از ضربات پی در پی. خدا قبول کند از ایشان، اما من بعید می‌دانم!

مشغول خواندن دعا و گفتن ذکر بودیم. دخترم میان من و خواهرم نشسته بود که همزمان کانون توجه مادر و خاله باشد. کاملاً حس گرفته بودم، یا نه... حس مرا گرفته بود! داشتم با امامم درد دل می‌کردم. همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت که نزدیک اذان مغرب شدیم. از چپ و راست، فشار بیشتر و صف تنگ‌تر می‌شد، تا اینکه تقریباً صف نماز، تمام جاهای خالی را پر کرد! ده دقیقه‌ای به اذان مانده بود. همچنان نگاهم رو به محراب بود و غرق تمرکز بودم که ناگهان پاشنه کفشی فرو رفت توی سوراخ بینی‌ام و به سمت جلو کشیده شد. تو گویی می‌خواهد عمل زیبایی رو به جلو انجام دهد! پاشنه که رد شد، پشتش، صاحب پاشنه هم چادر نوازشش را بر سرم کشید و رفت! خب خدا را شکر، آنجا متوجه شدم هنوز در کیسه صبرم، اندکی ذخیره دارم، چون هیچ واکنشی نشان ندادم و آرامشم را حفظ کردم. به بینی‌ام گفتم: «ندید بگیر!» به دقیقه‌ای نکشید که دستی، محکم مرا به سمت چپ و دخترم را به سمت خاله‌اش هدایت کرد. طوری که امر به معروف با انسان نمی‌کند! گوشۀ چشمم، با بغل فک خانم بغل دستی‌ام ارتباط برقرار کرد و چشمم به جمال فک روشن شد و برق از سرم پرید! مادرم دیگر، کنترل درد را به دست گرفتم و به سمت دخترم برگشتم بینم چه به روزش آمده که دیدم دست بر گردنش گرفته و اشک در چشمانش جمع شده و نود درجه روی خواهرم پهن شده و خواهرم هم نود درجه دیگر را با زمین قسمت کرده! اینجا دیگر، صبر از فرهنگ لغاتم پُر کشیده بود و جایگزینی هم نداشت! اما تا دهانم باز شود برای اعتراض، صدای خواهرم را شنیدم که با رسم شکل، ۱۸۰ درجه از این رو به آن رو شد و از حالت روحانی به شمایل شکوانی تغییر کاربری داد و فریاد زد که: «خانم چه خیره؟ بچه را کشتی! آرنج دستم شکست. والله که حتما نباید بری توی محراب دعا کنی آن هم بعد از رد شدن از سر و صورت ملت!» خانم برگشت به سمت ما و گفت: «عرب، عرب، ایرانی دوست.» خواهرم مشتش را گره کرد و نشانش داد و گفت: «عه! ایرانی، دوست؟ من هم تو را خیلی



اردوهای آبکی

نویسنده: خانم سعداآبادی



از شنیدن تعریف‌هایی که می‌کرد، قندی در دلم آب می‌شد و بغضی در گلویم چنگ می‌انداخت.

یادش بخیر...

از مهر تا ااااا خرداد، نه ماه تمام، در چارچوب مدرسه حبس بودیم و با سی و اندی دانش‌آموز صبح تا ظهر و گاهی هم ظهر تا عصرمان را می‌گذراندیم. ته ته تفریحمان زنگ ورزش یا زنگ تفریح‌هایی بود که معلم زنگ قبلی و بعدی از سر و تهش می‌زدند و اخم خیالشان نبود. ولی همینکه فرصت اجابت مزاج یا نوشیدن آب داشتیم خدا را شاکر بودیم.

پاییز و زمستان که هیچ برنامه‌ای نبود. در خوشبختانه‌ترین حالت پژوهشکده‌ای را رزرو می‌کردند و کلی جک و جانور بیچاره‌ای که در الکل خوابانده بودند را نشانمان می‌دادند. یا مثلاً اگر خیلی خوش‌شانس می‌بودیم، فیلمی مناسب سن و سالمان روی پرده‌سینما اکران می‌شد. و ما را برای تماشای فیلم می‌بردند که آن هم به دو ساعت نکشیده دوباره برمی‌گشتیم به همان چارچوب پر از خط قرمز و قانون.

اما فصل بهار که می‌رسید، مدام گوشمان به دفتر مدیریت بود که کی صحبت از اردو می‌شود. اینکه قرار است خستگی چند ماه درس خواندن بی‌وقفه را در کجا در بیاوریم. مسئله مهمی بود. مکانش هم خیلی برایمان اهمیت داشت.

گاهی بین بچه‌ها می‌پیچید که مکان اردو مشهد است. ما کلی ذوق می‌کردیم و تمام بهار را به انتظار رسیدن آن روز، بچه‌های سربه‌راهی می‌شدیم که مبادا مدیر یا ناظم، از این اردوی سیاحتی و زیارتی محروم‌مان کنند. اما درست وقتی که کاخ آرزوهایمان را روی این خیر می‌ساختیم طبق اخبار موثقی که معمولاً از معلم ورزش یا پرورشی درز می‌کرد، متوجه می‌شدیم خیر جعلیست و مشهد رفتن‌مان شایعه‌ای بیش نبوده، آن هم برای انگیزه دادن و آمادگی امتحانات.

پنجر می‌شدیم.

فاز افسردگی می‌گرفتیم.

چند روزی با همین حال سپری می‌شد تا اینکه یک روز مدیر وارد کلاس می‌شد و خبر واقعی اردو رفتن‌مان را منتشر می‌کرد. آن هم کجا؟ اردوگاه تفریحی فرهنگیان!

مکانی پر از خط قرمزها.

خیلی شیک و اتوکشیده.

اما ما بچه‌های خوبی بودیم و به همین قناعت داشتیم و می‌دانستیم کوچکترین اعتراض، می‌تواند باعث شود همین را هم از دست بدهیم.

هر مدرسه آلاچیق رزرو شده‌اش را فرش می‌کرد و بچه‌ها همانجا می‌نشستند. زمین چمنی بود برای فوتبال و طناب کشی و وسطی بازی کردن.

استخری پر از مرغابی و قو و اردک که دور تا دورش را حصار کشیده بودند که نه ما می‌توانستیم آنها را لمس کنیم و نه آنها از محبت ما بهره‌مند می‌شدند.

چند غرفه بود که آداب و رسوم شهر را با ماکت نشان می‌داد و ما از پشت حصارهای مشبک فقط می‌توانستیم چند عکس یادگاری بگیریم. بدون آنکه فرش بافی و پارچه بافی را لمس کنیم، یا مراحل جذاب گرفتن کره از شیر را از نزدیک ببینیم.

نه جایی بود که گیاهان دارویی را بشناسیم و نه جایی که موجودات زنده را لمس کنیم. همه چیز تصنعی و بی‌روح.

ظهر که می‌شد به آلاچیق برمی‌گشتیم و ناهاری که یا از رستوران تهیه شده بود و یا خودمان برده بودیم را می‌خوردیم و بعد از کمی استراحت و بازی سوار اتوبوس می‌شدیم و به خانه‌هایمان برمی‌گشتیم.

خوب بود، اما می‌توانست بهتر هم باشد. پرمغزتر، پربارتر، و از آن نوع اردو یا سفرهایی باشد که خام را پخته می‌کند.

وقتی شنیدم در مکتب اسلامی به طبیعت می‌روند تا علم بیاموزند و به عقیده‌آنان سفر با علم عجین شده کمی غبطه خوردم.

اینکه در شناخت آفرینش از قوه بصری و حس لامسه استفاده کنی، این نوع شناخت هرگز فراموش شدنی نیست و بستر را برای شناخت عظمت آفرینش فراهم می‌کند و نتیجه‌اش چیزی نیست جز خداشناسی.

در سفرها و اردوها همدلی و صبر و گذشت را می‌آموزند و از طبیعت درس‌های زیادی می‌گیرند و زیبایی‌های آفرینش را از نزدیک لمس می‌کنند و این خیلی لذت‌بخش است.

به امید روزی که مدرسه نیز این بستر را فراهم کند و به دانش‌آموز جرأت پرواز دهد.



#خلقت

#انس-با-خلقت

#سفر

تفاوت سفر واردورفتن

نویسنده: خانم گلشنی



از وقتی دخترم موبکی شده است، بارها به دوران جوانی‌ام و نوجوانی‌ام فکر می‌کنم. به اردوهای‌مان و سفرهایی که داشتیم. ما خیلی خوش‌شانس بودیم که با آن همه درخواست، ما را به اردو می‌بردند. آن‌قدر برایمان خط و نشان می‌کشیدند که تا روز اردو، خون به جگرمان می‌کردند!

بسیاری از اوقات هم که خیلی تلاش می‌کردند، ما را به باغ خودمان می‌بردند. چقدر از اینکه یک روز در طول سال از مدرسه خارج می‌شدیم و خبری از درس نبود خوشحال می‌شدیم و در پوست خود نمی‌گنجیدیم!

حال می‌خواهم از تفاوت سفر بچه‌های موبکب و اردو رفتن بچه‌های مدرسه برایتان بگویم:

برای سفر رفتن حکمت‌جویان معمولاً با خانواده راهی می‌شوند و اگر خانواده‌ای نتواند فرزندش را همراهی کند، او با یکی دیگر از خانواده‌ها راهی می‌شود. در این شرایط نیازی به رضایت‌نامه و امضای پدر و مادر نیست، بر خلاف اردوهای مدرسه.

در سفر، برای اینکه همگی به سلامت به مقصد برسند، قربانی می‌کنند و صدقه می‌دهند. اما در اردوهای مدرسه، باید فرم بیمه پر شود و همگی باید بیمه باشند.

سفر که آغاز می‌شود، به فکر تغذیه سالم هستیم؛ از میوه و غذاهای سالم گرفته تا خوراکی‌های مفید. اما در اردوها، به تنها چیزی که فکر نمی‌شود، تغذیه سالم است. در اردوهای یک روزه، بچه‌ها انتقام سختی از خود می‌گیرند و هر چه در توان دارند از خوراکی‌های ناسالم، از چیپس و پفک گرفته تا پاستیل و نوشابه، بار معده می‌کنند.

سفر عجیب شده با علم است، اما اردو همه چیز است، به جز علم! چرا که طی نه ماه علم آموخته‌اند و حالا آن یک روز را باید فقط خوش بگذرانند، خوش بخورند و خوش بپوشند!

از پوشیدن لباس‌های شیک و مهمانی در اردوها که بگذریم، بچه‌ها سعی می‌کنند تا از هم کلاسی‌های خود کم نیاورند و این موضوع آدم را یاد فشن‌شوها می‌اندازد!

در اردو و در مسیر رسیدن به مقصد، گاهی افکار مشغول این هستند که چه آهنگی نواخته شود. هر یک از بچه‌ها با نام بردن از خواننده‌ای و درخواست پخش آهنگی از راننده ماشین، سعی می‌کنند از بغل دستی خود عقب نمانند و هر چه بروزتر و باکلاس‌تر باشند. بچه‌ها با زدن دست، جیغ، هورا و گاهی با زدن حلقه و رقصیدن به همراهی آهنگ می‌پردازند. اما در سفر، آنچه در مسیر است بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد و حکمت‌جویان نویسنده‌ای می‌کنند و آنچه را که دیده‌اند توصیف می‌کنند. مثلاً در سفر فومن، حکمت‌جویان با دیدن گاوهای آزاد و غازهای سفید و خاکستری در مزرعه به وجد می‌آیند و برایشان سوال بود که چرا این گاوها اکثراً قهوه‌ای رنگ، آزاد و لاغر هستند؟ در حالی که گاوهایی که تا الان دیده بودند، همه در فضای بسته، چاق، سیاه و سفید بودند؟! با پاسخ پدر، بچه‌ها بیشتر به فکر فرو رفتند. آیا می‌دانستید این گاوها چراپی هستند و شیر کمتر ولی پرخاصیتی دارند، بر خلاف دیگر گاوها؟ در حالی که در اردوها، کلاس علم به کلی تعطیل می‌شود، اما سفر آغاز کسب علم و تجربه است.

از اردو خسته و کوفته، و چه بسا با حال بد به دلیل پرخوری و گلاب به رویتان، چند باری هم بالا آورده، به سمت خانه برمی‌گردند، چون در هم خوری کرده‌اند.

تفریحات سفرهای حکمت‌جویان شامل بازدید از مکان‌های تاریخی مثل حمام قجر قزوین، مسجد جامع اصفهان، بازارهای قدیمی، موزه عبرت تهران و گلزار شهدا و شناخت گیاهان دارویی در دل طبیعت است. اما اردو بیشتر به پارک‌ها، اقامتگاه‌ها و اردوگاه‌ها محدود می‌شود. در سفر، کارها تقسیم‌بندی می‌شود و هر نفر مسئولیتی را به عهده می‌گیرد و همه به کمک یکدیگر غذا را تدارک می‌بینند. در این زمان‌ها خانواده‌ها قربانی و عقیقه خودشان را نیز انجام می‌دهند. اما در اردو که یک روزه است معمولاً از قبل باید غذا را تهیه کنند و یا از بیرون سفارش می‌دهند.



#طنز

#انس-با-خلقت

#سفر

سفر کردن از زوایای خیلی مختلف!

نویسنده: خانم میرحسینی



کار را پیدا نمی‌کردم، تا این‌که فصول سفرهایم را مرور کردم و دیدم همه در بهار و پاییز بوده! تصمیم دارم سفر بعدی‌ام را به تابستان بیندازم تا به پختگی کامل برسم! کاش زودتر خاطراتم را مرور می‌کردم.

حالا ایرادی ندارد ماهی را هر وقت از آب بگیری، ماهیست! عده‌ای هم هستند که عقیده دارند باید سفر کرد تا در نعمات خدا عمیق شد! اما دائم به مکان‌های کوهستانی می‌روند! آن هم تا نوک قله! عمقش کجا بود، من که نفهمیدم!

اما جدای تمام نظرات و دلایل برای سفر کردن، مکتبی‌ها بر این باورند که باید به سفر، به چشم پرورشگاهی برای ارتقاء جسم و روح نگاه کرد، آنها عقیده دارند که در سفر نباید زیادی به خودت راحتی بدهی، باید خودت را با چالش‌های گوناگون محک بزنی، سختی بکشی، در نشانه‌های خدا تفکر کنی، و به قول خودمان آبدیده شوی و برگردی، پرفایده... اگر نه در پارک هم می‌شود جوج زدا! یا در استخر هم می‌شود شنا کرد. البته اگر فعلی شدنتان بالفعل شده باشد!

نمی‌دانم موضوع دلایل سفر کردن، افتاد یا نه؟ اگر افتاده باشد که خیلی قشنگ است. افتادن فعل قشنگیست، مثل دوزاری شما که خوب افتاد!

مردم به سفر کردن با دیدگاه‌های متفاوتی نگاه می‌کنند. این را زمانی متوجه شدم که بعد از چند روز بی‌خبری از برادرم، یک‌روز که با او تماس تلفنی گرفتم و احوال و موقعیت مکانی‌اش را جویا شدم، گفتم: شمالم، جنگل‌های دوسه هزار ساله! گفتم: تو و

سفر؟! گفتم: سفر کردم که از یادم بره، دیدم میشه...!

بعد از آن، من هم هر وقت از موضوعی ناراحت و غمگین می‌شدم سفر می‌کردم، تا از یادم برود، اما نمی‌شد! مدتی افکارم درگیر این موضوع بود که چرا برای او شد اما برای من نشد؟ آخرکار به این نتیجه رسیدم که فعل شدن، با من مشکل دارد. به قول نویسنده‌ای: اصلاً همان «افتادن» فعل قشنگیست: مثل مهری که شه‌ریور به دلم افتاد! جانی تو.

شاید فعل شدن، بالقوه قشنگ است و هنوز بالفعل نشده!

بگذریم... کجا بودم؟ آاا شمال. نه ببخشید برادرم شمال بود، من فقط هوس کردم.

بر خلاف برادرم، دوستی دارم اهل سفر. مارکوپلو پیشش به پلوخوری می‌افتد! روزی از دوستم پرسیدم چرا اینقدر سفر می‌کنی مگر در شهر خودت نمی‌گنجی؟ گفتم: دنبال نیمه گمشده خود می‌گردم؛ از کسی شنیدم که با ریتم زیبایی می‌خواند: شمالم تا جنوبم عشق... برای همین، دائم مسیر شمال تا جنوب را سفر می‌کنم. گفتم: حالا نیمه‌ات را یافتی؟

گفتم: نه اما از شدت خستگی دو نیم شدم!

مردم سلائق و انگیزه‌های مختلفی دارند. مثلاً من خودم فقط برای این سفر می‌کنم تا پخته شوم. اما همچنان خامم. عیب



سفر موکبی

نویسنده: خانم گلشنی



دوره‌های موکب علمی امام صادق (علیه‌السلام)، در نقاط مختلف کشور برگزار می‌شود. حکمت‌جویان از سراسر کشور به این دوره می‌آیند و سفر جزئی از موکب می‌شود. سفر به اقصی نقاط کشور باعث می‌شود تا حکمت‌جویان با آداب و رسوم هر شهر به خوبی آشنا شوند.

این بار دوره موکب علمی امام صادق (علیه‌السلام) در قزوین برگزار می‌شود. این اولین دوره از سال دوم موکب علمی است که می‌خواهم در آن شرکت کنم.

من و یکی از دوستانم از خراسان راهی سبزوار شدیم تا با علمداران سبزوار راهی قزوین شویم.

صبح زود بود که به سبزوار رسیدیم و به خانۀ آقای قوامی رفتیم تا حاج آقا اسماعیل‌زاده هم بیایند.

وارد خانه شدیم. دور تا دور خانه متکا و پشتی گذشته بودند که نظرم را به خودش جلب کرده بود، اما نمی‌دانم چرا به جای نشستن روی متکا، لبۀ آن نشسته بودیم. روبه‌روی مان هم آشپزخانه بود که گاز هم دیده می‌شد. یهو خودم را داخل آن دیدم؛ آن هم چه دیدنی! سرم استوانه‌ای و شبیه کدوتنبیل‌های دراز شده بود که با دیدنش خنده‌ام گرفته بود.

محمدحیدر، که گوشه‌ای از خانه دراز کشیده بود و مدام پشتی رویش می‌افتاد و درستش می‌کرد، تصمیم گرفت پشتی را بندازد و رویش دراز بکشد. با دیدن این صحنه خنده‌ام گرفته بود که صدای باز شدن در آمد؛ این بار آقای قوامی به همراه حاج آقا آمده بود.

آقا قوامی وارد حیاط شد و حاج آقا دم در بودند. حاج آقا گفتند: «ریحانه خانم بنا بوده با ما بیاید.»

از در که می‌خواستیم خارج شوم، حاج آقا گفتند: «چمدان برای شماست یا ساک؟»

گفتم: «ساک.»

حاج آقا گفتند: «چقدر خوب که ساک داری.»

حاج آقا ساک را گرفتند و سعی کردند در صندوق جای دهند.

در ماشین باز شد؛ با دیدن «أم احمد» چشم‌هایم گرد شد و خیلی هیجان‌زده و خوشحال شدم. بعد از تمام شدن روبوسی و احوالپرسی،

با دوستم به سمت أم احمد رفتم و او را بغل کردم. سوار ماشین که شدم، دختر أم احمد را دیدم و در کنارش نشستیم و راهی قزوین شدیم.

توی راه خوابم برده بود که با ایستادن ماشین بیدار شدم. موقع نماز بود و در شهر سرخه بودیم. بعد از خواندن نماز و زدن بنزین، حرکت کردیم. هوا خیلی گرم بود و مدام تشنه می‌شدم و آب می‌خوردم. أم احمد هم می‌گفت: «مثل اسم شهر سرخه، از شدت گرما ما هم داشتیم سرخ می‌شدیم.»

در طی مسیر، کوه‌هایی با رنگ‌های مختلف و بزرگ و کوچک را دیدیم که محو زیبایی آنها شده بودیم.

ظهر بود که به تهران رسیدیم و به باغ طوبی رفتیم. آنهم چه باغی بود! انواع درخت‌ها از جمله انگور، انار، انجیر و... داشت.

وسط باغ، مرغ و خروس‌ها را دیدیم. جلوتر که رفتیم، از پله‌ها پایین رفتیم تا به خانه مکتب برسیم. کفش‌های مان را درآوردیم و وارد خانه شدیم. خانم‌ها برای مان آب خنک و غذا آوردند.

بعد از جمع کردن سفره، با دخترهای مکتب تهران در مورد آشنایی مان با یکدیگر صحبت کردیم و دوست شدیم.

بعد از آمدن دیگر خانواده‌های مکتب، حاج آقا جلسه‌ای گذاشتند.

در این حین به سراغ آشپزخانه رفتم و شروع کردم به شستن ظرف‌ها که خانم کلانتر با یکی از بچه‌ها وارد آشپزخانه شدند و گفتند:

«بادنجان‌ها را شسته و نمک بزنید و سرخ کنید برای قیمه.» بعد از سرخ کردن مقداری از بادنجان‌ها، پیش بقیه بچه‌ها رفتم که در مورد موکب صحبت می‌کردند. آنقدر خسته بودم که نشسته خوابم برد.

به خودم آمدم و رفتم گوشه‌ای خوابیدم. خانم کلانتر گفت: «بیدار شو، بیا شام بخوریم.» ولی من آنقدر خسته بودم که قید خوردن شام را زدم و پتویی برداشتم و خوابیدم.

۹مهر ۱۴۰۴

#تحقق_در_میدان

#لانه_جاسوسی



#سیاسی

آرزوهای بر باد رفته

نویسنده: خانم ساجدی



برچیده شدن بساط چپاول و غارت و فساد آمریکایی‌ها از ایران، نه تنها نقطه عطفی در تاریخ کشور ماست، بلکه از نقاط عطف تاریخ آمریکا بلکه استعمار به شمار می‌رود. آنجا که فریادهای بت‌شکنانه مردم مسلمان ایران به تأسی از امام خمینی رحمت الله علیه، لریزه بر هرچه ساخته بودند انداخت و باعث شد آستانه ادراکی زلزله‌های مرگبارشان ارتقاء یافته و شدت خرابی را، با درجاتی، مافوق تعریف‌هایشان لمس کنند. (شدیدترین زمین‌لرزه در کالیفرنیا قبل از زلزله نورت ریج به سال ۱۸۵۷ برمی‌گردد که زلزله‌ای با بزرگی ۸ ریشتر، سبب تلفات و خسارات فراوانی در این منطقه شد، یعنی حدود ۱۴۰ سال قبل. زلزله بزرگ بعدی در این ایالت در سال ۱۹۷۱ با بزرگی ۶.۷ ریشتر در «سان‌فرناندو» رخ داد. ایستا ۱۹ بهمن ۹۵)

فریادهایی مثل «یانکی برو گم شو» تا «مرگ بر آمریکا» در ایران، نشان از تزلزل همزونی غرب با پرچمداری آمریکا در ایران بود. بیداری و قیام، بزرگترین فرصت ایرانی‌ها شده، اما تمام تاریخ و ادعاهای آمریکاییان را به چالش کشیده بود و شیرینی خاطراتشان از تصرف سرزمین پهناور سرخپوستان با کشتار و وحشی‌گری، تا سودجویی در جنگ جهانی اول و ابرقدرت‌بازی‌های جنگ جهانی دوم و پس از آن نفوذ سخت و نرم در حوزه‌های ژئوپلیتیکی مختلف جهان، تلخ شده بلکه رویای جهان‌خواری‌شان را تبدیل به کابوسی هولناک کرده بود.

در آینده یکی از اسناد لانه جاسوسی می‌بینیم که آخرین سفیر آمریکایی‌ها در ایران (ویلیام هیلی سالیوان ۱۹۲۲-۲۰۱۳) تحت تاثیر همین صداها دست به نوشتن برده و خطاب به جان گلدن (نویسنده مقاله‌ای در جزوه دفاع ملی تحت عنوان نقش ایران در استراتژی سیاسی آمریکا) چنین می‌نویسد:

بخون و بدون

آیامی دانید برخی هنوز بر این باورند که مکتب اسلامی مدرسه است؟! علی‌رغم تأکیده‌های بسیار بسیار زیاد علمداران مکتب اسلامی که تا نزدیکی پاره شدن حنجره‌شان هم پیش رفته است اما هنوز برخی از خانواده‌هایی که با این جریان مرتبط هستند انتظاراتی از مدرسه‌ای دارند. انتظاراتی نظیر

«پس کلاس برای بچه‌مون چی شد؟»
«چرا برای خانواده ما که صبح تا لنگ ظهر خوابیم و بعدش هم جلو تلویزیون لم می‌دیم وقت نمیدارید؟!»
«آقای علمدار! منی‌شه بیای همین پوشک بچه ما رو هم عوض کنی؟!»

نویسنده: آقای محمد دارینی

«از تریکات کریسمس به جای شما و کپی مقاله در مورد ایرانی که شما در ژورنال دفاع ملی چاپ کرده بودید، متشکرم. در این شب کریسمس که تنها چیزی که می‌شنویم شعارهای «یانکی برو گمشو» می‌باشد که توسط جوان‌هایی که در حال تظاهرات هستند داده می‌شود.

مدتی است که از فیض نظرات شما در مورد اوضاع اینجا برخوردار نبودم ولی فکر می‌کنم هر دو قبول کنیم که وضع، تندتر و عمیق‌تر از آنچه پارسال پیش بینی می‌کردیم خراب می‌شود. ناراحتی‌هایی که داشتیم در مورد آینده دورتری بوده شما بدون شک خیلی اتهام‌های دوجانبه‌ای شنیده‌اید، در مورد اینکه کی ایران را از دست داده؛ خیلی از آنها به مسئله تماس سفارت با افراد مخالف برمی‌خورد، مخصوصاً در بازار و بین مذهبیون. در آن مورد یک بار دیگر می‌خواهیم از شما و به خاطر کمکی که به ما درباره افراد، برای ارتباط با این دو گروه کردید تشکر کنم. من البته هنوز از عدم فهمیدن کامل تمام مسایل این مردم ناراحت هستم ولی این روزها ما از لحاظ گفته‌های غیرمنطقی آنها اصلاً در مضیقه نیستیم امیدوارم ما را دوباره ملاقات کنید و امیدوارم که سال آینده، سال بهتری در مورد ایران باشد. با بهترین آرزوها»
سالیوان

پر واضح است که در روزهای منتهی به انقلاب اسلامی ایران، از جمله دعوای اصلی بین مقامات آمریکایی این بوده است که: کی ایران را از دست داده؟ یا دست کم چرا به این زودی؟ شیب شکست آمریکا در ایران به قدری تند شده بود که حتی سعی‌شان برای نفوذ بین بازاری‌ها و مردم مذهبی هم کار را متوقف نکرده و تنها آنها را به آرزومندی می‌کشاند. آرزوی بهتر شدن اوضاع ایران برای آمریکا در سال بعد: آرزویی که بر باد رفته...

تجربه تدریس خلاق اسناد لانه جاسوسی در مدرسه

مصاحبه با دبیر آموزش و پرورش خانم ساجدی

با سلام خدمت شما و تشکر بابت فرصتی که برای مصاحبه در اختیار ما قرار دادید؛ مستقیم بحث را آغاز می‌کنیم. لطفاً بفرمایید هدف شما از ورود به حوزه پژوهشی و مخصوصاً در مورد اسناد لانه جاسوسی چه بود؟

بسم الله الرحمن الرحيم؛
عرض سلام و ادب خدمت شما و خوانندگان محترم. بنده هم متقابلاً تشکر می‌کنم بابت وقتی که در این رابطه صرف می‌کنید.
اما اینکه چرا شروع به پرداختن به اسناد لانه جاسوسی کردیم، اصلی‌ترین دلیلش شناخت هویت امریکا یا بهتر بگوییم، ماهیت این دولت مستکبر است. اینکه چرا مرگ بر امریکا می‌گوییم، چرا مسئله مذاکره با امریکا اینقدر چون و چرا دارد، برای خیلی‌ها روشن نیست. دلیل این روشن نبودن برای قشر نوجوان، عدم شناخت جریان‌های سیاسی و فرهنگی کشور و تاریخ کشورش می‌باشد. برای عموم مردم هم ضعف حافظه تاریخی یا خطای محاسباتی ناشی از هجمه‌های شناختی، می‌تواند دلیل تلقی گردد. پس لازم است که با استناد به همان اسنادی که خود امریکایی‌ها در یک غافلگیری عجیب از خودشان به جا گذاشتند و فرار کردند به دیگران، این حقیقت طاغوتی را ثابت کنیم. با توجه به اسنادی که خودشان نوشته و امضا کرده‌اند، شیطان بزرگ بودن امریکا را به همگان نشان دهیم.

دیدگاه کلی شما بعد از مطالعاتی که روی اسناد لانه جاسوسی داشتید، چیست؟

اینطور که به نظر می‌رسد، مسئله اسناد و شیوه استفاده از بازمانده‌های سفارتخانه یا جاسوس‌خانه امریکا در آن سال‌ها در واقع استفاده از بخشی از افشا شده‌های رفتارشناسی کلان امریکا به عنوان نماد فرعون‌گری معاصر است و نکته حائز اهمیت این است که این گنش‌های خبیثانه امریکا قبل و بعد از تسخیر لانه جاسوسی ادامه داشته. نکته بعدی که به ذهنم می‌رسد این است که ان‌شاءالله بتوانیم، این قواعد رفتاری را با توجه به مبانی قرآن کریم و آنچه در تاریخ اسلام وجود دارد به شکل عبرت‌های مورد نظر متنی و حیانی تبیین کنیم.

برای تبیین موضوع که فرمودید، دقیقاً چه می‌شود کرد؟

لازمه آن، افزایش شعاع ارتباط‌گیری مردمی است. در واقع نیازمند گسترش جدی است. چه در مورد مخاطب دانش‌آموز و چه حتی عموم مردم. بنده معتقدم وقتی اساتید بزرگوار این همه زحمت کشیدند، پژوهشگرانی که وقت گذاشتند، باید سرباز پیاده‌ای هم باشد که در وسط میدان این مباحث و حرف‌ها را به دست مردم برساند. مردمی که نیازمند آگاهی بیشتر در حوزه شناخت استکبار هستند. حال این شناخت می‌تواند از دل تاریخ باشد یا در موارد کنونی که در بحث نفوذ فرهنگی، اقتصادی و حتی سیاسی درگیر آن هستیم.

آیا شخص شما در مورد ارتباط‌گیری با مخاطب اقدامی کردید؟

ببینید با توجه به زمانی که برای مطالعه مجدد اسناد داشتیم و شنیدیم که مجموعه مکتب اسلامی هم کارهایی در این مورد انجام دادند و به دلایلی وقفه پیش آمده بود، بنده با توجه به این تجربه‌های گرانبها و دغدغه‌مندی که در شناساندن استکبار و استعمار به همه کسانی که در سرنوشت کلان کشورم یا حتی جهان تاثیرگذار هستند، مجدداً وارد میدان شدم. به این ترتیب که چطور می‌شود با داشتن یک تک سند، حرف زد. اولین سطح مخاطبی که در نظر گرفتم، دانش‌آموزان بودند.

پژوهش شما به صورت شخصی بود یا گروهی؟

این فعالیت به لطف خدا در آبان ماه و دقیقاً روز سیزده آبان ۱۴۰۴، به شکل میدانی آغاز شد. البته از مدتی قبل، کار فکری و مطالعاتی‌اش شروع شده بود. در مرحله اجرا، به صورت فردی انجام شد، با مسئولیت بنده. البته دانش‌آموزان عزیز هم همکاری خوبی داشتند.

گروه هدف شما در چه رده سنی بودند؟

محدوده پانزده تا شانزده سال.

روش ارائه بحث به دانش‌آموزان را تا جای ممکن با جزئیات توضیح می‌دهید؟

یک محتوایی با توجه به سند هشتم، درج شده در مجموعه کتاب اول تا ششم اسناد لانه جاسوسی آماده شده بود. بنده در فکر ایجاد زمینه‌های فکری و شناختی برای دانش‌آموزان بودم. به این صورت که آنها را با همان تک سند، نسبت به شناخت هویت اصلی و ماهیت واقعی تمدن غرب، ترغیب کنم. با مختصر نوشتاری پیش از سند، آن را به دانش‌آموزان ارائه دادم. در آن پیشگفتار، اشاره‌ای داشتم به مسئله سرخپوست‌گشی در سرزمین امریکا و اینکه اصلاً امریکا از کجا شروع شده. البته این نگاه را هم داشتم که، کار را نباید پیچیده کرد و با صراحت و سرعت باید بین دانش‌آموزان رفت و بازخورد دریافت کرد. نکته قابل ذکر این است که، مطالعه گلی اسناد، برای فردی که می‌خواهد ارائه داشته باشد و در این زمینه کار کند، ضروری به نظر می‌رسد.

شکل برگزاری هم به صورت یک دوره‌می، متشکل از دو کلاس، در فضای نمازخانه مدرسه بود. سپس محتوایی که در برگه‌ها، تکثیر شده بود، در اختیار دانش‌آموزان قرار گرفت و از آنها خواسته شد که مطالعه کنند و آنچه به نظرشان می‌رسد و متوجه می‌شوند را بگویند.

برای اینکه کار، سریعتر پیش برود، با طرح سوال شروع کردم و برای طرح سوال هم از محتوای سند، استفاده شده بود. کم‌کم دانش‌آموزان وارد فضای بحث شدند و الحمدلله تا پایان، دیگر خودشان در مورد خوی استکباری امریکا، اظهار نظر می‌کردند. در آخر هم از آنها خواستم، کسانی که مایل هستند، مطلبی را، راجع به این محتوا بنویسند که این نوشته‌ها موجود است.

البته هنوز خیلی جای کار بود. مثل طراحی درسنامه‌ای واقعی با پرسش که به لحاظ زمانی در اجرا به دلیل گستردگی فعالیت‌هایم، این امکان فراهم نشد. ان‌شاءالله در مرحله بعدی این را اجرا خواهم کرد. هر چند بچه‌ها بحث آزاد را ترجیح می‌دهند. دلیلش هم این است که از درس‌ها خسته شده‌اند و حالت استرس مانندی نسبت به درس و درسنامه دارند.

اما چیزی که برای خودم جالب بود، با توجه به حرفهایی که در مورد نسل Z و دهه هشتادی‌های دور افتاده از اعتقادات و آرمان‌های انقلاب اسلامی زده می‌شود، اصلاً انتظار چنین بازخوردهایی را نداشتم! خیلی خوب ارتباط گرفتند و باید بگویم آن طور که تبلیغ می‌کنند، این نسل از دغدغه‌های ما خیلی دور نشده‌اند. برای مثال، در پایان بحث، دانش‌آموزان خودشان نتیجه‌گیری می‌کردند که مثلاً با توجه به عبارتی که سالیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران گفته، (اتهامات دو جانبه‌ای مطرح می‌شود، راجع به اینکه چه کسی ایران را از دست داده) اظهار می‌کردند که: «اینها فکر می‌کردند ایران مال خودشان است.» یا «چون پهلوی، همه چیز برایشان فراهم کرده بود و از تمام امکانات ایران استفاده می‌کردند، الان که اینها را از دست داده بودند، بین‌شان دعوا شده که چه کسی ایران را از دست داده.»

به نظر شما امکان ارائه این مباحث در دروس مدرسه می‌رود؟ و اگر بله، آن را برای چه مقاطعی مناسب می‌دانید؟

مطمئناً این امکان وجود دارد. می‌توان اسناد را در دسته‌های مختلف موضوعی، در درس‌ها، جای داد. البته راه‌های دیگری هم هست. نظیر برگزاری جلسات بحث آزاد یا حلقه‌های معرفتی ناظر به شناخت تاریخ معاصر ایران یا حتی شناخت تاریخ استعمار. طبق تجربه بنده، دانش‌آموزان خیلی خوب ارتباط می‌گیرند، پس شدنی است. اما اینکه برای چه مقاطعی مناسب است، با توجه به ارتباطی که سال‌هاست با دانش‌آموزان متوسطه‌ی دوم دارم، می‌توانم با اطمینان بگویم، برای این مقطع مناسب است. اما حرف‌ها و شیوه‌هایی هم هست که بتوان با استفاده از آنها، این بخش از تاریخ کشور را، با مقدمه و تبیین‌های موردی، به دانش‌آموزان متوسطه‌ی اول هم ارائه داد و حتی با تمثیل و داستان یا حتی منطقی کودکانه به بچه‌های ابتدایی هم می‌شود، مطلب را رساند.

یعنی از نظر شما، کودکان هم می‌توانند جزء جامعه هدف ارائه چنین پژوهش‌هایی قرار بگیرند؟

البته فضای رشد کودک و فضایی که در آن نفس کشیده، یعنی خانواده، بسیار مهم است. بر این اساس می‌شود تصمیم گرفت که کدام محتوا را می‌توان با آنها در میان گذاشت. مثلاً کودکانی که در راهپیمایی‌های بیست و دوم بهمن یا روز قدس، شرکت می‌کنند، کودکانی که تحلیل اخبار روز را از زبان خانواده می‌شنوند، کودکانی که مسئله ولایت و برائت را از همان ابتدا در خانواده، دیده و شنیده و لمس کرده‌اند، مشخصاً زمینه‌بهتری برای ارتباط گرفتن با مطالب خواهند داشت. این به آن معنا نیست که نتوانیم برای بقیه بچه‌ها کاری انجام دهیم. برای آنها هم قبلاً عرض کردم، با مقدمات و تمهیداتی ان‌شاءالله می‌توانیم.

آیا فقط همان یک تک سند را با دانش‌آموزان مطرح کردید؟

بله و برای بنده این مهم بود که فقط با یک سند، چقدر می‌شود واقعی و مستند حرف زد و قبل از اینکه بخواهی حرفی بزنی، دانش‌آموزان خودشان نتیجه‌گیری کنند. در واقع منظورم این است که کار فقط ارائه سند و نوشتن نظرات نبود، هر چند که این انجام شد. همان طور که قبلاً هم اشاره کردم، گروهی که خودشان علاقمند بودند، نظراتشان را ثبت کردند و در آخر هم با توجه به پایان نامه مندرج در سند که انتظار داشتند بتوانند سال‌های بهتری برای امریکا رقم بزنند، خود دانش‌آموزان می‌گفتند: «ببینید خانم! تا الان هم دارند برای ما برنامه می‌ریزند.» این بازخوردها برای من به عنوان یک معلم بسیار عالی بود. به نظرم جای امیدواری است تا آنطور که امام خامنه‌ای می‌فرمایند، ما هم باور داشته باشیم که این بچه‌ها، آینده‌سازان این انقلاب و به ثمررسانندگان آرمان‌های انقلاب اسلامی هستند ان‌شاءالله.

شما قبل از این فرمودید که تک سند هشتم اسناد لانه جاسوسی را با گروهی از دانش‌آموزان، مطرح کرده‌اید و بازخوردهای جالبی گرفتید. با توجه به بیانات رهبر معظم انقلاب و تمایل ایشان برای پرداخت به این موضوع در کتب درسی، آیا امکان ارائه چنین بازخوردهایی به سازمان‌های مربوطه مخصوصاً آموزش و پرورش وجود دارد؟

امکان ارائه این بازخوردها وجود دارد. منتها نحوه مواجهه با این نیازهای حقیقی قشر نوجوان و جوان مهم است. اینکه افرادی که در مقام تصمیم‌گیری و اجرا هستند، چگونه به این قضیه نگاه می‌کنند، تأثیرگذار است. خیلی از مهمات دیگر آموزش و پرورش که بالاتر از همه، تحقق سند تحول بنیادین است. البته با توجه به بیانات اخیر امام خامنه‌ای در روز سیزده آبان، به نظر می‌رسد که نباید خودمان را به این که آیا می‌شود، این بخش از حافظه تاریخی ملت ایران را به مدرسه بُرد، محدود کنیم. به نظر می‌رسد که باید بزرگتر فکر کنیم تا ان‌شاءالله بشود برای مدرسه هم کاری کرد.

شما در این مسیر به نوعی پیش‌قراول بوده‌اید. آیا می‌شود در هر شهر، شبکه‌ای از معلمان را همراه کرده و در امر تبیین هویت واقعی استکبار به کار گرفت؟

البته بودند، اساتید و معلمان و مربیان بزرگواری که پیش از این یا در همین ایام، تبیین‌کننده ماهیت طاغوتی استکبار و بازگوکننده داستان تلخ و هولناک استعمار باشند و ان‌شاءالله بتوانیم با نیتی خالص و عزمی راسخ، همه بزرگواران را همسو و همراه کنیم.

اصلاً طرح این مباحث برای نسل امروز اهمیت دارد؟

طرح مباحثی همچون شناخت ماهیت امریکا و استکبار جهانی و همچنین توجه به مستندات مهمی چون اسناد لانه جاسوسی، قطعاً مهم است. برای اینکه در ادامه مسیر حرکت بشریت برای فتح قله ظهور و دیدار موعود، سرنوشت ساز است. چرا؟ از آنجایی که انقلاب اسلامی ایران با شکستِ بُت استکبار در کشور ایران، این مژده را به همه انسان‌های رنج دیده و مستضعف جهان داد که می‌توانید با شکستن بُت طاغوتی استکبار، زمینه ساز ظهور منجی باشید. ولی آنها هم بیکار ننشسته‌اند و با ایجاد اختلال‌های شناختی در موقعیت‌های تاریخی و جغرافیایی مختلف، در مقابل جریان حق می‌ایستند. پس اگر ما این مباحث را برای نسل امروز و دیروز بازگو کنیم، در واقع سرنوشت بشریت را به سمت هدایت و نجات می‌بریم. قطعاً مهم است و بلکه لازم و ضروری است. از نظر اهمیت ارائه به نسل امروز، با توجه به داده‌هایی که به صورت حسی و خیالی و حتی تفکر غیر صحیح در طول سالیان رشدشان، از کودکی تا نوجوانی، دریافت داشته‌اند، شاید دغدغه‌ای در آنها مشاهده نشود و برعکس حتی گرایش به سمت غرب در آنها دیده شود. اما مطمئناً اگر آن وجه عقلانیت را در آنها تقویت کنیم تا در میدان تصمیم‌گیری، عاقلانه رفتار کنند، حتماً برایشان، شناخت ماهیت غرب و دوری از نتایج فاجعه‌بارشان در همه‌ی ابعاد زندگی، مهم خواهد شد. اما مقدمات نیاز دارد.

به نظر شما چگونه می‌توان، دغدغه شناساندن ماهیت غرب به نسل جدید را همه گیر کرد؟

در درجه اول، تاریخ و جنایات پشت پرده و اقداماتشان با ذکر مصداق‌های دقیق و واقعی، باید صورت بگیرد. در درجه بعدی، ماحصل تمدنی‌شان در میان ممالک خودشان و دنباله‌روهای تابعشان در باقی نقاط جهان، در مورد مسائل مختلفی مثل خانواده، زن، بهداشت، درمان و... متأسفانه در کشور خودمان، پیروی از تمدن غرب، در شیوه و نتیجه وجود دارد. از سال‌های قبل از انقلاب تا کنون که امام خامنه‌ای در دیدار سیزده آبان بر برگزاری حلقه‌های معرفتی تأکید داشتند؛ که چنین تلاش‌هایی در تقویت حافظه تاریخی ملت ایران واقعاً اثرگذار خواهد بود ان‌شاءالله.



عدس پلو و زائو

نویسنده: خانم سعداآبادی



از جلوی هر اتاقی رد می‌شدم، صدای دلنشین نوزاد به گوش می‌رسید. با اینکه خسته بودم، اما دوست داشتم هر چه زودتر نوزادم را در آغوش بگیرم و ریه‌هایم را از بوی بهشتی تنش پر کنم. محیط بیمارستان را اصلاً دوست ندارم، بوی الکل، صدای پاسخگوی پذیرش که همیشه با جواب‌های نصفه نیمه‌اش، منت به سرت می‌گذارد.

یا، نگرهبانی که مثل گروگانگیرها رفتار می‌کند. یا، متصدیان اورژانس که سنگدل‌اند و بی‌رحم. اما از همه این‌ها که بگذری، حال و هوای بخش زنان با کل بیمارستان فرق می‌کند. برخلاف بخش‌های دیگر بیمارستان که زندگی در آنها ثابت مانده یا ساقط شده، در این بخش زندگی، آن هم از نوع دلنشینش جریان دارد. صدای نوزادهای تازه به دنیا آمده و گرسنه. مادران خسته از پروسه‌ی طاقت فرسای زایمان، که لبخند پیروزمندانه‌ای گوشه‌ی لبشان نقش بسته و حس کسی را دارند که مدال طلای المپیک به گردنش انداخته‌اند.

بخشی پر از اتفاقات خوب: وارد اتاق که می‌شوی مادرها جثه‌نوزادها و رنگ پوست و سایز دماغ و سر پُر مو یا بی موی بچه‌هایشان را با هم مقایسه می‌کنند و نوزادشان هر چه که باشد به نظر خودشان قشنگ‌ترین نوزاد بخش است. وارد اتاقم شدم و روی تخت دراز کشیدم. ضعف تمام وجودم را از شدت دردی که پشت سر گذشته بودم، فرا گرفته بود. می‌لرزیدم. مادرم پتوی ضخیمی رویم انداخت و هفت دانه خرما را یکی یکی در دهانم گذاشت و من با خوردن هر کدام گویی جانی تازه می‌گرفتم. و مدام با دمنوشی از گیاهان گرم و آرامش بخش عطش درونم را خاموش می‌کرد.

موقع شام شد؛ وقتی پرستار بخش، ظرف غذا را روی میز گذاشت چشمانم گرد شد. عدس پلو با ماست‌های بی‌مزه‌تک نفره! حبوبات نفاخ و ماست سرد. برای زنی که ساعت‌ها درد کشیده و حجم زیادی از خون بدنش کم شده اصلاً غذای جان‌بخشی نبود!

مادرم در پرستاری از زائو خیلی وسواس داشت. فوراً غذا را برداشت و گفت: «خودم برات غذا آوردم بیا این کاجی رو بخور، جون بگیر،» بوی زیره‌سبز و سیاه و رازیانه و گل محمدی، کل اتاق را گرفته بود، با هر لقمه که می‌خوردم، انگاری جان به بدنم تزریق می‌کردم، خدا مادرم را برابیم نگه دارد.

آن شب برای من خیلی آرام گذشت و نوزادم تا صبح خواب بود، اما خانم‌هایی که شام بیمارستان را خوردند تا صبح، هم خودشان و هم نوزادشان آرام و فرار نداشتند.

صبح که شد، دوباره غافلگیر شدم. پرستار برای صبحانه پنیر و گوجه روی میز گذاشت.

همچنان چشم‌های من گرد بود از اینکه، پنیر پاستوریزه و گوجه چه ارزش غذایی برای زائو دارد؟

مادرم دوباره آن را برداشت و به جایش ارده‌کنجد و شیربه‌انگور به خوردم داد. آنقدر انرژی داشتم که خودم به کارهای بچه رسیدگی می‌کردم. حوصله‌ام سررفته بود و در بخش قدم می‌زدم، کلی بچه دیدم و کلی دوست پیدا کردم در حالی که هم‌اتاقی‌هایم مدام از درد گلایه داشتند.

پ. ن: امام رضا (علیه‌السلام) فرمود: «فَارَقَ صَلَاحَ الْبَدَنِ وَ قُوَامَةَ يَكُونُ بِاللَّعْمِ وَ الشَّرَابِ وَ فُسَادَةَ يَكْسُونُ بِهِمَا.»

سلامتی و پایداری بدن و همچنین بیماری آن، به غذا و نوشیدنی است. تغذیه، خصوصاً در شرایط خاص به بهبود کمک فراوانی می‌کند. در حقیقت غذای ما باید دوا باشد و دوا ما غذای ما. بیمارستان به جای سرو غذاهایی با طبع سرد و نفخ زیاد که نه تنها به بهبود کمی نمی‌کنند بلکه در جاهایی در دسرساز هم هست، بایستی غذاهایی را در برنامه غذایی مادران بگنجانند که به بدن مادر، جان ببخشد نه اینکه باعث سستی و خمودگی بدنش شود.

cot θ . خانه داری

رابطه کوتانژانت و خانه داری!

نویسنده: نُرَجَبین



چه کسی می‌تواند منکر کاربرد مثلثات در کارهای خانه شود؟! تانژانت نباشد، چطور می‌شود ظرف‌ها را درست آب کشید؟! نه واقعا می‌خواهم بدانم! اگر کوتانژانت نباشد که اصلا باید اساس خانه‌داری را زیر سوال بُرد!

یا مثلا بدون انتگرال چگونه می‌شود غذا پخت؟! معادله دو مجهولی بلد نباشی که عمرا بتوانی، جارو بزنی!

ماتریس را یادم رفت! بدون آن اصلا لباس شستن امکان‌پذیر نیست!

جدول مندلیف را هم که ناگفته پیداست، بلد نباشی در تربیت فرزند قطعا به در بسته خواهی خورد!

چه بگویم از انواع و اقسام اثبات در هندسه؟ نباشد، کل اصول گردگیری منزل بر فناست!

خانمی که نتواند واکنش شیمیایی را به صورت رفت و برگشتی تحلیل کند، کاتالیزورها را نشناسد، چطور می‌خواهد از پس همسر داری برآید؟! اصلا آن چرخه‌ی تولید ATP در فتوسنتز را ندانی، چطور می‌توانی لباس بدوزی؟!!

حالا همه چیز به کنار، ولی خدایی اصلا امکان دارد بدون شناخت آل‌های غالب و مغلوب در مبحث ژنتیک درس زیست‌شناسی، بچه را حمام داد؟!!

یکی دو تا هم نیست، تا صبح هم که بنویسم تمام نمی‌شوند این علوم نافع!

تا عمر داریم، مدیون این علوم بسیار پر کاربرد در تمام زوایای زندگی‌مان هستیم!

پ. ن: هر علمی در جای خود و مناسب با استعداد متقاضی باید عرضه شود. آدمها، ماشین نیستند؛ هر کس به فراخور استعدادها و توانایی‌هایش، قابلیت فراگیری بخشی از علوم را خواهد داشت.

پند

پدر

به وقت چایی

نویسنده: آقای سید جلیل عرشاهی



حکیمی پسران را پند همی‌داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر بر محل خطر است یا دزد به یکبار ببرد یا خواجه به تفاریق بخورد. اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده و گهر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است، هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند.

پند پدر در دل کارگر اوفتاد و پسران حکیم پند از پدر شنیده و سال‌ها بر این اندیشه بوده که به سن آموزش رسیده و به مدرسه در آمدند. دو صد رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند که بین درس و هنر جمع کنند و فراغت خود را به هنرآموزی مشغول شوند. آب دریا را توان پیمانه کردن اما جمع بین درس و مشق و هنرآموزی میسر نشد که نشد.

القصد دست از آموزش‌های بی‌فایده کشیده و سوی هنر و فنون دویده و ترک تحصیل مرسوم گفتند.

چندی نگذشته بود که از کلانتری ایالت و بلدیة گرفته تا دارالرضاعه و دیوانخانه مرقومه پشت مرقومه و آدم پشت آدم فرستادند که کجایند آن چند نفر که ترک تحصیل گفتند؟!!

برردنشان و هرچه سر آوردند ایشان کلاه که ابدا نقد امروز به نسیه فردا ندهند و دست از هنر نکشند.

الغرض کلاه از سرشان برداشتند و سربرهنه در شهر گردانند و به جبر راهی مدرسه کردند!

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود

با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

چایی تان سرد نشود بفرمایید.

بخون و بدون

آیامی دانید، تنها اشخاصی که ظاهر و باطنشان یکیس، علمدارانِ مکتب هستند؟

فقط کافیس از زوایای مختلف، حجمشان را بررسی کنید!

#طنز

#سیاسی

#طنز

نویسنده: خانم میرحسینی



حج بروزرسانی شده

هنگام پر خریدن دور خانه، زبانم را ۳۶۰ درجه درون دهانم چرخاندم تا نحوه بیان جملاتم، های کلاس شود؛ اللهمَّحْ بَهْ بَهْ بَه. اللهمَّحْ حَهْ حَهْ حَه.. بَه بَه، چه چه، اللهمَّحْ بَه بَه بَه...

عجب زیارتی! از خوبیش رها شده بودم. سیمم طوری وصل شده بود، که جز خودم، باقی حجاج هم شارژ شدند! تمام سعیم این بود که صفا کنم! اگر تن کعبه هم به جای آن چادر سیاه، نیم تنه حریر می کردند دیگر همه چیز بی نقص می شد. شنگول از سفر برگشتم. دیگر آن آدم سابق نخواهم شد! چیزی در من تکان خورده!

الغرض، سفارش می کنم هر چه سفر زیارتی و سیاحتی رفتید فراموش کنید و این عمره را بچسبید، اگر نه عمرتان به فناست!

پ. ن: سازمان حج و زیارت، برنامه «حج عمره تفریحی، با ملزومات لوکس» را به فهرست برنامه های خود اضافه کرد!

بعد از این که شنیدم حج عمره تفریحی شده، جلدی سه جلدم را برداشتم و رفتم سازمان حج و زیارت و گفتم: فیش زیارت می خواهم. کی باور می کرد بالاخره حج را هم بروزرسانی کنند! دل تو دلم نبود، تا روز سفر از راه برسد. به هر ترتیب روز موعود فرا رسید و به عربستان رفتم. توی مسیر، فرشته ها را دیدم که کراوات زدند و بالشان را اتو کشیدند و تیلیت آی پد دست گرفتند و اعمال ما را ثبت می کنند.

[وای خدا جونم؛ خدا خیرت بده! عجب ماشین لوکسی.] مسئول کاروان، لباس شخصی بود و خیلییی باحال. با صدای زیبایش مدام این ترانه را می خواند و ما را به وجد می آورد «تو مکه عشقی و من عاشق لاکچری هاتم... برو همین فرمون و که تا ته قصه باهاتم...» بدون اینکه متوجه گذر زمان شوم رسیدیم و آماده انجام حج شدم. خدا هم از آن سوی کائنات با دوربین مگا پیکسل، زوم کرده بود و حرکات ما را زیر نظر داشت.

شنلی جلو باز سنگ دوزی شده جایگزین لباس سابق بی روح حجاج شده بود. تا جایی که توان داشتم کلاس کار را بالا بردم.



کنشگری اجتماعی در کف خیابان

نویسنده: آقای طاها فاخری



دونالد جان ترامپ، ملقب به موقشنگ در چهارده ژوئن سال یک هزار و نهصد و چهل و شش، قدم نحسش را در نیویورک آمریکا به جهان گذاشت. پس از گذراندن فراز و نشیب‌های بسیاری در زندگی‌اش و رونق گرفتن تجارتش، ناگهان حالی به حالی شده و خود را کاندید ریاست جمهوری نمود. منشور کاری و اخلاقی ترامپ به شرح زیر است:

۱. تواضع و خشوع مثال‌زدنی

مرد موقشنگ همیشه سعی می‌کند در برخوردش با سران کشورها نهایت تواضع را در پیش بگیرد. برای مثال در برخوردش با زلنسکی، رئیس جمهور اوکراین، نهایت خضوع و خشوع را به نمایش گذاشت و برخوردی با بنده خدا کرد که گاوچران خجالت می‌کشد با گاوش آنطور برخورد کند.

۲. اساساً عشق جایزه بودن

تحقیقات نشان می‌دهد ترامپ از کلاس اول ابتدایی تا زمان کاندید شدنش، حتی یک چوب‌شور هم جایزه نگرفته است. به همین دلیل است که اگر به او جایزه، مدال، لوح تقدیر و حتی یک تیتاب طلایی بدهند، مانند خری که به یک دشت پراز علف رسیده باشد، کیف می‌کند. برای مثال، همین چند وقت پیش کلی زور زد تا جایزه صلح نوبل را به دست بیاورد اما جلو چشمانش آن را به ماریا کوریا ماچادو دادند. ترامپ هم در نامه‌ای رسمی به سازمان ملل نوشت: «کوه به کوه نمی‌رسد، ولی آدم به آدم چرا!»

۳. پایبند بودن به قراردادهای

خوراک ترامپ قرارداد نوشتن است. طوری قرارداد می‌نویسد که مولای درزش نمی‌رود، اصلاً لامصب طرف مقابل را هم سحر می‌کند. طوری که، اگر خودش هم از قرارداد خارج شود، طرف مقابل حاضر به خروج از آن قرارداد نمی‌شود. مثالش هم که دیگر همین برجام خودمان .

۴. برپا کردن صلح جهانی

اصلاً فضائل اخلاقی این مرد تمامی ندارد. او برای برپایی صلح در سرتاسر جهان پایگاه‌هایی را احداث کرده تا نکند یه وقت کسی جنگ و یا آشوب راه بیاندازد. مدیونید اگر فکر کنید برای تسلط بر جهان این کار را انجام می‌دهد، هرگز!

۵. علاقه شدید به کنشگری اجتماعی در کف خیابان

کلا ترامپ عشق اعتراضات است؛ و همیشه دنبال اغتشاشات در کل جهان است. به محض اینکه در یک نقطه از دنیا اغتشاشات ایجاد می‌شود، سریعاً وارد عمل شده و حمایت خود را نسبت به اغتشاشگران اعلام می‌کند. البته فقط اعتراضات بیرون از آمریکا. برای مثال در همین چند هفته پیش، آمریکایی‌ها به خیابان آمدند و با شعارهایی نظیر: «ما شاه نمی‌خواهیم»، «ترامپ بی‌شرافت برو خونه خالت» و «دم دروازه می‌دهند عدس پلو، مو قشنگ تیمتو بردار و برو» به ترامپ اعتراض کردند. ترامپ هم در جواب ویدیویی را در صفحه یوتیوبش منتشر کرد. محتوای آن فیلم این بود که ترامپ سوار بر جنگنده شده، و برای اغتشاشگران بسته‌های حمایتی می‌فرستد. البته چون خلبان قبلی با آن کود دامی جابجا کرده بود، مقداری از آن هم همراه بسته‌ها روی سر اغتشاشگران ریخته می‌شد.

در همین اواخر هم سعی دارد ایران را تسلیم خودش بکند، چون ننه‌اش!

#فرزند-آوری

#طنز

جواب اسنادیک نوزاد!



#خاطره

نویسنده: خانم میرحسینی



پدر و مادر ما را دیدیم که خوشحال، دست ارادت بر سینه گذاشتند و از دایه اجباری ام تشکر کردند. دلم می‌خواست اولین دندان شیرینی همان لحظه به اندازه عاج فیل، بیرون می‌زد و چنان گازی از انگشتانش می‌گرفتم که دیگر هیچ خودکاری را نتواند حمل کند!

به خانه برگشتیم و روزها گذشت و خاطره تلخ آن روز نگذاشت هیچ قندابی به شیرینی از شیشه شیرم درون حلقم فرو بریزد. حالا من اینجا هستم. در آستانه چهل و یک سالگی و هنوز برایم قابل هضم نیست که چگونه یک فرد به خودش اجازه می‌دهد با سرنوشت یک نوزاد بازی کند! سرنوشتی که شاید آن نوزاد، در دوران جنینی، برای داشتنش، با جثه‌ای کوچک، به سختی برای خود ساخته بود.

پ. ن: این داستان غیر از بخش طنزش، واقعی بود و ماه تولد من در شناسنامه دوم شهریور درج شد.

در آغوش مادرم، مشغول اونگه اونگه کردن‌های روزهای نخستین نوزادی‌ام بودم که پدر و مادرم از ماشین پیاده شدند و سه نفری وارد جایی شدیم. پدرم با آقایی صحبت کرد و نام و مشخصات مرا گفت. از اینکه موضوع صحبت، من بودم، از ذوق، قند توی شیشه شیرم آب شد! همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت که نمی‌دانم چرا یک مرتبه، آن آقا، احساس دایگی مرا کرد و خواست از مادر، برایم مهربان‌تر شود! خیلی خودجوش و بی آنکه پدر و مادرم از او خواسته باشند، به پدرم گفت: چه حیف؛ دوم مهر به دنیا آمده، به خاطر دو سه روز، باید یک سال دیرتر به مدرسه برود. ادامه داد که: من در شناسنامه‌اش، تاریخ تولدش را دوم شهریور می‌نویسم که به موقع به مدرسه برود. از درون مغزم که هنوز داشت مراحل کامل شدنش را طی می‌کرد، خشمی به سمت حلقم سرازیر شد و با شدت، وارد دهانم شد، دهانم که طاقت سنگینی آن حجم از خشم را نداشت به اندازه قطر سرم باز شد و با صدایی بلند در حال گریه گفتم: نه اونگه، نه اونگه... مادرم پستونک را طوری درون دهانم فرو کرد که تا معده‌ام فرو رفت و آندوسکوپی انجام داد! هیچ کاری از دستم بر نمی‌آمد. دهانم سیر شده بود و نای دست و پا زدن هم نداشتم. [من با دو چشم خویشتن، دیدم که یک سالم پریدم!] چه برنامه‌ریزی‌هایی برای آن یک سال کرده بودم. درون شکم مادرم که بودم، در ماه آخر بارداری‌اش، هیچ کف گرگی یا آپ‌دولیوچاگی به پهلوی مادرم نزدم تا برای خلاص شدن از تکنیک‌های رزمی‌ام، عجله نکند و تا دوم مهر برای به دنیا آوردنم صبر کند تا من از آن سو، یک سال دیرتر به مدرسه بروم.

در عرض یک دقیقه تمام زحمات یک ماه آخر دوران جنینی‌ام رفت آنجا که بند نافم رفت!



خدایگان مدرک!

نویسنده: نرجسین



برخی باستان شناسان، قدمت این بُت را خیلی کم تخمین زده و معتقدند نهایتاً مربوط به همین صد و پنجاه سال اخیر است، اما بیشتر نظرات بر هم معاصر بودن با «آمون» خدای بزرگ مصریان است!

البته آن زمان نامش چیزی جز مدرک بوده و احتمال داده می‌شود که نام قدیمی این بُت، «مدرکامون» بوده باشد!

از حکاکای‌های بدست آمده بر الواح مصری، اینطور نتیجه‌گیری شده که «مدرکامون» خدای مورد علاقه کاهنان بوده و درجات آنها را افزایش می‌داده! هر کاهنی که بیشتر خدمت او را می‌کرده، سریعتر مدارج کهنانت را از سر می‌گذرانده و کچل‌تر و چاق‌تر می‌شده! و ناگفته پیداست که کاهن هر چه کچل‌تر و چاق‌تر باشد، تأثیر بیشتری بر مردم عادی خواهد گذاشت.

آن کاهنی که با خلوص کامل در خدمت «مدرکامون» بوده، جوری کچلی را از این بُت هدیه می‌گرفته که آینه مقابل انعکاس تصاویر سَرَش لُنگ پهن می‌نموده! و شکم هم با تقارنی مثال زدنی در همه ابعادش چاق می‌شده!

رفته رفته، این خدا محبوبیتش را در بین عوام هم بازیابی نموده و جزء برترین خدایان مردم شده.

جریان زمانی جالب می‌شود که این رابطه عاشقانه، بین «مدرکامون» و بندگانش تا عصر حاضر نیز ادامه یافته و حتی پُر رنگ‌تر هم می‌شود!

در مطالب زیر، به درجات اعطایی از سمت این خدای باستانی در عصر حاضر نگاهی می‌اندازیم.

۱. مدرک ابتدایی: این درجه خیلی شأن پُرسننده را بالا نمی‌برد و فقط می‌تواند در حد سیاهی لشکر در خیل عابدان «مدرکامون» قرار گیرد.

۲. مدرک دیپلم: این درجه از مدرک جایگاه ویژه‌ای برای فرد ایجاد نکرده و فقط نشان از دوازده سال عبادت خالصانه خواهد بود.

۳. مدرک فوق دیپلم (کاردانی): در این پله، تلاشی هر چند کوتاه اما مضاعف جهت پرستش بیشتر و خالصانه‌تر به چشم می‌آید و «مدرکامون» نامبرده را نوازشی کوچک و مختصر عنایت خواهد کرد.

۴. مدرک لیسانس (کارشناسی): از این مقطع، گوشه چشم‌های خدایگان «مدرکامون» رو به فزونی گذاشته و غبِ خود را پر و بال داده و درجه اجتماعی فرد یک پله صعود کرده و در بارگاه اقدس خدای باستانی، صاحب عَرّ و جاه می‌شود. (این درجه خیلی مهم است، چون بندگان حقیقی درگاه از همین نقطه شناسایی شده و روی آنها برای ادامه مسیر سرمایه‌گذاری می‌شود.)

۵. مدرک فوق لیسانس (کارشناسی ارشد): هر بنده‌ای به این درجه از بندگی نمی‌رسد و ناگفته پیداست که چقدر قدر و منزلت در نظر اله خود دارد. چنین غبِی با چنین پُشتکاری در پرستش، شایسته تقدیر و احترام است.

۶. مدرک دکتری: این مقطع خیلی بالاست، آنقدر که دارنده چنین جایگاهی، دچار «خود خدا بینی» شده و امکان طغیان علیه خدایگان «مدرکامون» خواهد بود. چرا که فرد خود را شایسته پرستیده شدن می‌داند و دیگر قابلیت غبِ بودنش رنگ می‌بازد! البته که این طغیان نه از بابت نفی «مدرکامون»، بلکه برای کنار زدن و غصب جایگاه عظیم اوست!

۷. پروفسور: این دسته بر تمام خدایان کافر بوده و «مدرکامون» را هم داخل آدمیزاد حساب نمی‌کنند! چه برسد به خدا!!! و چه اندک‌اند، بندگان خالص راه کسب مدرک!!!



یک حاج آقا و هزار سودا!

نویسنده: ترنجبین



از همین ابتدا سعی دارم از دایره انصاف خارج نشوم، اما قولی بابت مربع و مثلث و باقی اشکال هندسی نمی‌دهم!

حاج آقای مکتبی، موجودیست آرام، صبور، متین و شدیداً متواضع. شدت تواضع در حدی است که حرص آدم را از شش جهت درمی‌آورد! اما اهمیتی ندارد! چون حاجی که عدد «هزار» تکانش نداده، بعید است از «شش» باکی داشته باشد! به شرطی که استقلالی نبوده باشد!!!

که در آن صورت چهارستون بدنش می‌لرزد و قضیه با آمدن «چهار» پیچیده‌تر شده و اینجا اگر پرسپولیمی باشد، حرصی می‌شود! اما از حق نگذریم فوتبال هیچ ربطی به داستان ما ندارد. رفتار حاج آقاها، بیشتر به گشتی‌گیر می‌ماند. جوری برای زیر یک خم هزار سودا، خیز برمی‌دارد که انگشت حیرت بر دهان می‌گزی و یاد اصفهان می‌آفتی! شخصاً اما پولکی را بیشتر می‌پسندم!

بیشتر که دقت می‌کنم، می‌بینم، از آنجایی که علم مکتب خیلی بزرگ است و تعداد علمدار محدود، پس قیاس ایشان با بدنسازان، سازگارتر است. حاج آقاها، چونان مردان آهنین، زیر علم را گرفته و مانع از افتادنش می‌شوند و در تمام مدتی که شانه زیر سنگینی علم داده‌اند، دارند با همان تواضع حرص درآور، از من و شما می‌خواهند که تکانی به خود بدهیم و به اندازه فقط یک سودا، کمکشان کنیم. همان یک دانه، سهم خودمان.

ولی خدا وکیلی، کلاهتان را قاضی کنید؛ این هم شد راه و روش؟! شما با آن تواضع مثال زدنی حرص درآور، فقط دارید من و امثال من را بیشتر حرصی می‌کنید! بعد انتظار دارید تکان بخوریم؟ نمی‌شود! درهم خوری ممنوع است! «حرص» و «تکان» با هم می‌تواند مثل غسل و خربزه عمل کند! از شماها که همگی یک پا طیب هستیید بعید است! این خیانت به اصول طبی است!

بیایید فرض را بر چشم‌پوشی از این خیانت طبی بگذاریم. با آن یک کار دیگران چه کنیم؟! منظورم رها کردن خلق‌الله در خُماری است. همان کسانی که بعد از گلی تحقیق و بررسی شما را پیدا می‌کنند و فقط پیدا می‌کنند! بعدش فقط گم می‌کنند!

با همان تواضع حرص درآور که خوشرویی هم چاشنی‌اش شده، یکی دو سوال تازه وارد را پاسخ داده و ذوق مرگش می‌کنید و از سوال سوم

به بعد لابه‌لای سوداها محو می‌شوید و می‌خواهید که طرف، از درون بگذرد! این جدیدالورود، دلش خوش به شما بود، که سیل سوداها هر چه حاجی بود، بُرد و او را با سوالات و غُل‌های درونش تنها گذاشت تا خوب جا بیفتد!

بعضی‌ها اما خیلی سریش‌تر از آن هستند که بتوانید با سیل سودا غالشان بگذارید! شاید سونامی در اینجا جواب دهد! اما از آنجایی که دست بالای دست بسیار است، خداوند رحمان، خلایقی دارد که شما را در کمینگاه‌ها شناسایی کرده و بالاخره پاسخ مدنظرشان را از محضرشان استخراج می‌کنند! و کمی دل آن متقاضیان تنها رها شده را خنک می‌کنند. شاید کامل خنک نشوند اما تا همین جای کار هم، شاکر هستند و دقیقاً به همین دلیل، نعمتشان افزون شده و بعداً استخراجات بیشتری نصیب و قسمتشان می‌شود.

اما گروه دیگری هم هستند که تا دین خود را به مجموعه مکتب اسلامی ادا نکنند، دست بردار نیستند و به زور خودشان، خدمت اجباری می‌روند!

در این حالت اخیر، تناقضات شدیدی به چشم می‌خورد. داوطلبی عشق خدمت که چشم به راه راهنمایی حاج آقاهاست و حس «چقدر خوبم که حاضر به خدمت» تمام سلولهایش را فراگرفته و به طور پیش فرض فرض حاج آقاها را قدردان زحماتی که هنوز انجام نداده می‌داند! اما، اما، درست همینجا، حاج آقا مثل همیشه فعل محو شدن را با کاملترین شکل ممکن صرف کرده و متقاضی عشق خدمت را با غُل‌هایش تنها می‌گذارد. اینجا داستان کمی متفاوت می‌شود. از آنجا که افراد این دسته، خیلی دنبال خدمت هستند، شدت غلبیدن آنها هم خیلی بیشتر است و نتیجه، نه گرفتن عشقی است که بوی سوختگی‌اش هم، توان ظاهر کردن حاج آقاها را ندارد!

پس این عاشقانِ خدوم، می‌سوزند و می‌سازند چون چاره‌دیگری ندارند!

ارتباط با ما اِرْتَبَاتُ بِرَبِّنَا اِرْتَبَاتٌ!

این صفحه مخصوص شماست دوست عزیز!
حالا اینکه که ما از کجا تشخیص دادیم شما دوست هستید یا دشمن، برمی‌گردد به هوش و ذکاوت بی‌مثالمان!
ما خیلی بیش از حد همه چیز را بلدیم! در حدی که حالتان از ما دگرگون شود؛ ضمنا این را هم نادیده می‌گیریم که «فعل» در جمله قبل را چیز دیگری تصور کردید! خیلی بزرگواریم! حالا کو تا ما را بشناسید!
اصلا این صفحه را گذاشته‌ایم برای همین رفت و آمدها. ما که آمدم و در منزل ذهن شما، کلی چاق سلامتی کردیم و خوش بودیم؛ رسم مهمان‌نوازی این است که بازدید ما را پس بدهید، نقد نقد! اعصاب قسط و نسیه نداریم!
خلاصه نظری، نقدی، حرفی، پیشنهادی، کاری، کمکی در نظرتان آمد، حتما با ما در میان بگذارید.

اینجا تا دلتان بخواهد، کار هست. از نوشتن و ویرایش و ظرف شستن و تی کشیدن بگیر تا چای ریختن و پرداخت قبوض آب و برق و گاز! تا شما کدامش را بپسندید.

اما راههای ارتباطی با ما

۱. موی‌مان را آتش بزنید، درجا حاضر می‌شویم!
۲. از آنجا که حلال‌زاده‌ایم، تا اسم‌مان را ببرید، یا حاضر می‌شویم یا تماس می‌گیریم!
۳. با دود هم می‌توانید علامت بدهید؛ فوت و فن سرخپوستی‌مان، فول آپشن است!
۴. و در آخر یک شیوه سنتی و کسالت‌بار برایتان می‌گذاریم. با آیدی زیر در ایتا ارتباط بگیرید و با ما صحبت کنید.

@Alizadeh_z85



نهضت مردم‌مکتب اسلامی

RAHETAMADDON.IR

MAKTAB_ESLAMI